

دفتر اصلی صورت جلسات

رئیس دادگاه در جلسه ۲۳ ام اکتبر می‌گوید: "آقای اشتیبر، کارمند ارشد پلیس، اعلام کرده است که هنوز مطالب تازه مهمی برای گفتن دارد." و به این منظور شاهد نامبرده را صدا می‌کند. اشتیبر به جایگاه شهور می‌پرد و نمایش شروع می‌شود.

تا این زمان، اشتیبر فقط فعالیت حزب ویلیش - شاپر و یا مختصرتر، حزب شروال را شرح داده است. یعنی فعالیت‌هایی که قبل و بعد از دستگیری متهمین کلن رخ داده‌اند. ولی در رابطه با خود متهمین، چه قبل و چه بعد از دستگیری‌شان، چیزی نگفته است. توطئه شروال بعد از دستگیری متهمین فعلی صورت گرفته بود و اینک اشتیبر چنین توضیح می‌دهد: "توضیحاتی که من تاکنون در دادگاه داده‌ام، فقط در رابطه با تشکیل اتحادیه کمونیست‌ها و فعالیت‌های اعضای آن تا موقع دستگیری متهمین حاضر است."

بنابراین او اعتراف می‌کند، که توطئه شروال با "تحولات اتحادیه کمونیست‌ها و فعالیت‌های اعضای آن" رابطه‌ای نداشته و به این ترتیب به پوچ بودن اظهاراتی که تاکنون کرده است اقرار می‌کند. در حقیقت، او از اظهارات خود در جلسه هجده اکتبر قبلاً آنقدر غره شده بود که حتی لازم نمی‌دانست همچنان شروال را با "حزب مارکس" تداعی کند. "ابتدا باید بگویم که فراکسیون ویلیش که از اعضای آن فقط شروال در پاریس و غیره و غیره... دستگیر شده، هنوز موجودیت دارد."

عجب! پس شروال، رئیس توطئه گران، یکی از رهبران فراکسیون ویلیش است. البته اشتیبر حالا می‌خواهد مهم‌ترین اطلاعات را در اختیار ما بگذارد، یعنی نه فقط تازه‌ترین، بلکه مهم‌ترین اظهارات خود را بیان کند. آخرین و مهم‌ترین آن‌ها! اگر بی‌اهمیتی اطلاعاتی که تاکنون داده است، مورد تاکید قرار نگیرد، این مهم‌ترین اظهارنظرهای او قدری از ارزش خود را از دست خواهند داد. او اعلام می‌کند که تا بحال چیز چندانی نگفته است، ولی اکنون وقت آن است که حق مطلب را ادا کنم. خوب دقت کنید! من تاکنون درباره حزب شروال، که با متهمین خصومت دارد، یعنی چیزی که مربوط به قضیه نیست، گزارش داده‌ام. ولی حالا می‌خواهم راجع به "حزب مارکس" که تمام این محاکمه مربوط به آن است، گزارش بدهم. ولی، اشتیبر نمی‌تواند قضیه را به همین سادگی مطرح کند. بنابراین می‌گوید:

"من تاکنون درباره اتحادیه کمونیست‌ها تا قبل از دستگیری متهمین توضیح داده‌ام و اینک درباره اتحادیه کمونیست‌ها بعد از دستگیری متهمین توضیح خواهم داد."

اشتیبر با مهارت خاص خودش می‌داند که چگونه با عبارت فصیح می‌توان شهادت دروغ داد. لذا مدعی می‌شود که بعد از دستگیری متهمین کلن، مارکس یک کمیته مرکزی جدید تشکیل داد:

"این موضوع از اظهارات یکی از مامورین پلیس که مرحوم شولتس، رئیس پلیس سابق، موفق شده بود او را وارد اتحادیه لندن و در جرگه نزدیکان مارکس کند، نتیجه‌گیری می‌شود."

کمیته مرکزی جدید، صورت جلسات خود را در دفتری می‌نوشته است و حالا اشتیبر ادعا می‌کند که این "دفتر اصلی صورت جلسات" در اختیار او قرار دارد. دسیسه‌های ترسناکی در ایالت راین، در کلن، آری حتی در سالن دادگاه براه افتاده و همه چیز را این دفتر اصلی صورت جلسات ثابت می‌کند. این صورت جلسات نشان می‌دهند که با وجود دیوارهای زندان، متهمین با مارکس بطور بی‌وقفه مکاتبه داشته‌اند. خلاصه کلام، اگر آرشیو دیتس کتاب مقدس «عهد عتیق» (Old Testament) بود، دفتر اصلی صورت جلسات کتاب مقدس «عهد جدید» (New Testament) است.

«عهد عتیق» در کتان محکمی بسته بندی شده بود، ولی «عهد جدید» با چرم بی‌نهایت قرمز مراکشی صحافی شده است. البته این که چیزی چرم قرمز مراکشی است، لازم به اثبات ندارد. ولی، حالا دنیای امروز بی‌اعتقادتر از دوران توماس (۵۰) شده است. دیگر مردم حتی چیزی را که با چشم خود ببینند، باور نمی‌کنند. از زمانی که مذهب مورمون پیدا شده است (۵۱)، دیگر کیست که به کتاب مقدس اعتقاد داشته باشد، چه عهد جدید و چه عهد قدیم آن؟ اشتیبر که چندان هم به مذهب مورمون بی‌علاقه نیست، حتی این موضوع را هم پیش بینی کرده است. اشتیبر مورمون می‌گوید:

"بدیهی است که در مقام مقابله با من می‌توانند بگویند که همه این‌ها سنت‌های رسوای عمال پلیس است." ولی او سوگند می‌خورد که "برای صحت و صداقت گزارشاتی که آنها داده‌اند، دلایل کاملی دارم." خوب درک کنید! دلایل برای صحت و دلایل برای صداقت! آن هم دلایل کامل! بسیار خوب حالا این دلایل کدامند؟ اشتیبر می‌گوید از مدت‌ها قبل می‌دانستم که:

"میان مارکس و یکی از متهمین که زندانی بوده، مکاتبه وجود دارد. ولی نتوانسته بودم ردپای این قضیه را پیدا کنم. تا این که روز یکشنبه گذشته یک پیک ویژه از لندن آمد و به من اطلاع داد که ما بالاخره موفق شدیم آدرس رمزی را که توسط آن، این مکاتبه صورت می‌گیرد، پیدا کنیم. این، آدرس تاجری بنام د. کوتس (D. Kothes) در بازار کهنه اینجاست. همین پیک در عین حال به من دفتر اصلی صورت جلسات کمیته مرکزی لندن را داد، که در ازای وجهی از یکی از اعضای اتحادیه خریده شده بود." سپس اشتیبر با گایگر (Geiger)، رئیس پلیس، و مقامات پست تماس می‌گیرد.

"اقدامات احتیاطی لازم به عمل آمدند و فقط دو روز بعد پست عصر از لندن نامه‌ای را که به آدرس کوت ارسال شده بود، آورد. این نامه مطابق دستورات دادستان کل، ضبط و باز شد و در آن یک دستورالعمل هفت صفحه‌ای، که مارکس به خط خود برای شنایدر، وکیل مدافع متهمین، نوشته بود، یافتیم. در این نامه یادآوری شده که مدافعات باید به چه صورتی در دادگاه انجام گیرند... در پشت صفحه یک حرف "ب" لاتین بزرگ نوشته شده بود. بخشی از این نامه، که به راحتی قابل جدا کردن بود را جدا کردیم و هم چنین پاکت اصلی را پیش خود نگه داشتیم. نامه مجدداً در پاکت دیگری مهر و موم شد و به مامور پلیس شهر دیگری ماموریت داده شد که به کوت مراجعه و خود را به عنوان فرستاده مخصوص مارکس معرفی کند." و قس علیهذا.

اشتیبر درباره این کم‌دی پلیسی مبتذل به صحبت خود ادامه می‌دهد و تشریح می‌کند که چگونه مامور پلیس نقش فرستاده مخصوص مارکس را بازی کرده است و غیره. کوت در هجده اکتبر دستگیر می‌شود و ۲۴ ساعت بعد توضیح می‌دهد که منظور از حرف "ب" که داخل نامه نوشته شده است، برمباخ (Bermach) می‌باشد. در نوزده اکتبر، برمباخ نیز دستگیر می‌شود و خانه‌اش مورد جستجو قرار می‌گیرد. در ۲۱ ام اکتبر، کوتس و برمباخ آزاد می‌شوند.

اشتیبر در روز شنبه ۲۳ ام اکتبر، این شهادت را داده است و بنابراین وقتی می‌گوید: "یکشنبه قبل"، منظورش یکشنبه هجده اکتبر است که پیک ویژه با دفتر اصلی صورت جلسات و آدرس کوتس از راه می‌رسد و دو روز بعد از این تاریخ هم نامه‌ای که برای کوتس فرستاده شده بود، می‌رسد. یعنی در نوزده اکتبر. ولی حالا در هجده اکتبر، کوتس به خاطر نامه‌ای که مامور پلیس در هجده اکتبر برایش آورده بود، دستگیر می‌شود. بنابراین نامه به کوتس دو روز قبل از ورود پیک ویژه‌ای که آدرس او را داشت، رسیده بود. یعنی این که کوتس در هجده اکتبر، به خاطر نامه‌ای که در نوزده اکتبر دریافت می‌کند، توقیف می‌شود. عجب معجزات زمانی!

پس از آن که اشتیبر توسط سئوالات وکیل مدافع به هراس می‌افتد، توضیح می‌دهد پاکتی که به آدرس کوتس فرستاده شده بود و هم چنین دفتر اصلی صورت جلسات، هر دو در روز دهم اکتبر بدست او رسیده‌اند! حالا به چه مناسبت روز دهم؟ زیرا دهم اکتبر نیز به یکشنبه می‌افتد و در رابطه با ۲۳ ام اکتبر همچنان "یکشنبه قبل" محسوب می‌شود. و به این ترتیب، شهادت اصلی در مورد "یکشنبه قبل" همچنان به قوت خود باقی می‌ماند و از این جهت شهادت دروغ قبلی پرده پوشی می‌شود. ولی تازه در این صورت نیز، باز نامه دو روز بعد نرسیده است، بلکه یک هفته تمام بعد از ورود پیک رسیده است. اینجاست که شهادت دروغ نه متوجه تاریخ ورود پیک، بلکه تاریخ دریافت نامه می‌شود. سوگندهای اشتیبر نیز به همان ماجرای دهقانان لوتر گرفتار شده‌اند. از این طرف اسب کمکش می‌کنند سوار اسب بشود و از طرف دیگر پائین می‌افتد.

و بالاخره در جلسه سوم نوامبر گولدهایم، افسر پلیس برلن، توضیح می‌دهد که گرافف، ستوان پلیس پروس، که در لندن بسر می‌برد، دفتر صورت جلسات را در حضور او و ورموت رئیس پلیس در یازده اکتبر، یعنی در یک روز دوشنبه، تحویل اشتیبر داده است. به این ترتیب، گولدهایم بدون اما و اگر شهادت دروغ اشتیبر را برملا می‌کند. همانطور که مهر پست لندن بر روی پاکت نشان می‌دهد، مارکس نامه به کوتس را روز پنجشنبه ۱۴ اکتبر فرستاده بود.

بنابراین، نامه باید بعد از ظهر روز جمعه پانزده اکتبر واصل شده باشد. از این رو، پیک که آدرس کوتس و دفتر اصلی صورت جلسات را دو روز قبل از وصول نامه با خود آورده بود، می‌بایستی قاعدتا روز چهارشنبه سیزده اکتبر رسیده باشد، ولی نمی‌توانسته در هفته اکتبر و یا آن که در دهم یا یازدهم اکتبر رسیده باشد.

این درست است که گرایف به عنوان پیک دفتر اصلی صورت جلسات از در لندن را نزد اشتیبر می‌برد. اشتیبر، مثل نوچه‌اش، به خوبی از اهمیت واقعی این باخبر بود. و به این جهت، در ارائه آن به دادگاه تاخیر ورزید، زیرا این بار موضوع بر سر ارائه استشهاداتی نبود که از پشت میله‌های زندان مازاس به دست آمده بودند. (۵۲) در این بین نامه مارکس می‌رسد و نعمت غیر مترقبه‌ای برای اشتیبر می‌شود. کوتس فقط یک آدرس بود، زیرا که خود نامه ربطی به کوتس نداشت، بلکه برای فردی، که پشت صفحه نامه در بسته با علامت "ب" مشخص گشته بود، فرستاده شده بود. بنابراین، کوتس عملاً آدرسی بیش نیست. حالا فرض می‌کنیم، که این یک آدرس سری است و باز هم فرض می‌کنیم که این همان آدرس سری است که مارکس به وسیله آن با متهمین کلن مکاتبه می‌کرده است. بالاخره فرض می‌کنیم که مامور پلیس از لندن به وسیله همان پیک، هم زمان دفتر اصلی صورت جلسات و آدرس سری را فرستاده است! البته نامه دو روز دیرتر از پیک حامل آدرس سری و دفتر صورت جلسات رسیده است. به این ترتیب، ما با یک تیر دو نشان زده‌ایم. یکی این که مکاتبه سری مارکس را نشان داده‌ایم و دیگر این که اصالت دفتر اصلی صورت جلسات را ثابت کرده‌ایم. اصالت دفتر صورت جلسات را به وسیله صحت آدرس و صحت آدرس را به وسیله نامه به اثبات رسانده‌ایم و صحت و صداقت ماموران ما نیز به وسیله صحت آدرس و نامه ثابت شده است و اصالت دفتر صورت جلسات هم به وسیله صحت و صداقت ماموران مدلل شده است. و این دقیقاً همان بود که باید به اثبات می‌رسید. بعد از این است که کمدی مضحک مامور پلیس شهر دیگر و توقیف‌های اسرارآمیز براه می‌افتد. این بار دیگر افکار عمومی، هیات منصفه، و حتی خود متهمین، خشک‌شان می‌زند.

ولی چرا اشتیبر نگذاشت که پیک ویژه او در سیزده اکتبر سر برسد؟ چیزی که در واقع بسیار سهل و آسان بود. او این کار را نکرد، زیرا در این صورت این پیک دیگر ویژه نبود، زیرا ترتیب زمانی واقعی نقطه قوت او نیست و قبول روال تقویم معمولی هم در شان یک کارمند ارشد پلیس پروسی نیست. از این گذشته، او پاکت اصلی نامه را پیش خود نگاهداشته بود. بنابراین، چه کسی می‌توانست از قضیه بوئی ببرد؟

مع الوصف، ضمن ارائه این مدرک، اشتیبر از همان اول با مسکوت گذاشتن یک نکته دست خود را رو می‌کند. اگر ماموران او با آدرس کوتس آشنا بودند، در آن صورت مردی را هم که حرف اسرارآمیز "ب" پشت صفحه داخل نامه معرف او بود، می‌شناختند. اشتیبر آنقدر مات و مبهوت اسرار این حرف "ب" شده بود، که دستور داد در هفته اکتبر بکر (Becker) را در زندان مورد تفتیش قرار دهند تا نامه‌های مارکس را نزد او پیدا کنند. فقط بعد از اظهارات کوتس بود که پی می‌برد منظور از "ب"، برمباخ بوده است.

خوب، حالا ببینیم چگونه نامه مارکس به دست دولت پروس افتاده است؟ خیلی ساده. دولت پروس بطور مرتب نامه‌هایی را که مردم به وسیله پست ارسال می‌داشتند، باز می‌کرد و در اثنای محاکمه کلن نیز در این مورد شدت عمل بیشتری به خرج داده بود. آخن و فرانکفورت، شاهد گویائی برای این موضوع هستند. با این حساب، مساله شانس بود که آیا نامه‌ای از دست‌شان در می‌رود یا گیر می‌افتد.

وقتی داستان مربوط به پیک اصلی گذش در آمد، معلوم بود که بر سر داستان مربوط به دفتر اصلی صورت جلسات هم همان می‌آید. طبعاً اشتیبر در جلسه ۲۳ ام اکتبر که پیروزمندان محتویات «عهد جدید»، یعنی کتاب جلد سرخ، را برملا می‌کرد هنوز از جریان موضوع اطلاع نداشت. نتیجه بعدی اظهارات او موجب توقیف مجدد برمباخ، که به عنوان شاهد در دادگاه شرکت کرده بود، شد.

چرا برمباخ مجدداً توقیف شد؟

آیا به خاطر اسنادی که نزد او پیدا کرده بودند؟ نه، زیرا که بعد از تفتیش خانه‌اش او را آزاد کرده بودند. توقیف او ۲۴ ساعت بعد از دستگیری کوتس صورت گرفته بود. بنابراین اگر اسنادی که می‌توانست بر علیه او مورد استفاده قرار گیرد، نزد او وجود می‌داشت مسلماً تا آن وقت از بین برده می‌شدند. پس به چه جهت برمباخ را، که بعنوان شاهد در دادگاه شرکت کرده بود، دستگیر کردند در حالی که هنتسه (Hentze)، هتسل (Hätzel)، و اشتاین گنس (Steingens)

که اطلاعات و یا شرکت‌شان در اتحادیه کمونیست‌ها مسجل شده بود، بسادگی در جایگاه شهود باقی ماندند؟ برمباخ، نامه‌ای از مارکس دریافت کرده بود، که صرفاً محتوی انتقاد از کیفرخواست بود. همین و بس. اشتیبر خودش به این واقعیت معترف بود، زیرا که نامه برای روئت هیات منصفه حاضر بود. منتهی او این واقعیت را به سبک و شیوه اغراق آمیز پلیسی خود به شرح زیر بیان کرد که: "مارکس بطور مداوم شخصا از لندن در محاکمه فعلی اعمال نفوذ می‌کند." و هیات منصفه حال دیگر باید از خود همان سئوالی را می‌پرسید که گیزوت فرانسوی از رای دهندگان خود پرسیده بود: آیا احساس می‌کنید که فاسد شده‌اید؟ پس برمباخ به چه جهت توقیف شده بود؟ دولت پروس از آغاز تحقیقات کوشیده بود، که به عنوان یک اصل، هر گونه امکان متهمین برای دفاع از خود را بطور پیگیری از آن‌ها سلب کند. وکلای مدافع، همانطور که در جلسه رسمی و علنی توضیح دادند، بر خلاف تمام موازین قانونی، حتی پس از ابلاغ کیفرخواست حق ملاقات با متهمین را نداشتند. طبق اظهارات خود اشتیبر، از پنجم اوت ۱۸۵۱، آرشیو دیتس در اختیار او قرار داشته است، ولی از آرشیو دیتس در کیفرخواست ذکر نشده بود و تازه در هجده اکتبر ۱۸۵۲ در گیر و دار مباحثات جلسه رسمی دادگاه این آرشیو آفتابی شد، آن هم تا حدی که به نظر اشتیبر اقتضا می‌کرد. هیات منصفه، متهمین، و تماشاچیان، همه باید متعجب و غافلگیر می‌شدند و وکلای مدافع می‌بایستی در مقابل اقدام غیر منتظره‌ای قرار می‌گرفتند و خلع سلاح می‌شدند.

و قرار بود که این‌ها پس از ارائه دفتر اصلی صورت جلسات بیشتر هم غافلگیر شوند! ولی دولت پروس حالا از ترس افشاگری‌ها لرزه بر اندامش مستولی شده است. البته برمباخ مطالبی برای وکیل مدافعه از مارکس دریافت کرده بود و لذا قابل پیش بینی بود که او در این مطالب به توضیحاتی درباره دفتر اصلی صورت جلسات هم برخورد کند. با توقیف او، اعلام شد که جرم تازه‌ای صورت گرفته است، مکاتبه با مارکس، و برای این جرم مجازات زندان تعیین شد. به مصداق، در خانه اگر کس است یک حرف بس است، برای هر شهروند پروسی درس عبرتی می‌شد تا دیگر اجازه ندهد از آدرس او کس دیگری برای دریافت نامه استفاده شود. برمباخ زندانی شد، تا شواهد وکیل مدافعه زندانی شوند. و برمباخ پنج هفته را در زندان گذراند. اگر او بلافاصله بعد از پایان مراسم محاکمه آزاد می‌شد، در این صورت دادگاه‌های پروس، آشکارا بی‌ارادگی برده و ارانه خود در مقابل پلیس پروس را اعلام کرده بودند. برمباخ برای شهرت هر چه بیشتر قوه قضائیه پروس در زندان ماند. اشتیبر سوگند می‌خورد که:

"مارکس بعد از دستگیری متهمین کلن، ویرانه‌های حزب خود را در لندن بار دیگر ترمیم کرد و با تقریباً هجده نفر یک کمیته مرکزی جدید به وجود آورد." و قس علیهذا...

این ویرانه‌ها هیچ وقت از هم پاشیده نشده بودند، زیرا چنان به هم پیوسته بودند که امکان تشکیل یک انجمن خصوصی از سپتامبر ۱۸۵۰ به بعد را فراهم کرده بودند. ولی این حقایق هم به امر اشتیبر به سرعت ناپدید شدند، تا دوباره بعد از توقیف متهمین کلن، به وسیله فرمان دیگری از طرف او و این بار به صورت کمیته مرکزی جدید احیاء شوند. روز دوشنبه ۲۵ ام اکتبر کلنیشسه تسایتونگ، که اظهارات ۲۳ ام اکتبر اشتیبر در آن به چاپ رسیده بود، در لندن به دست ما رسید.

"حزب مارکس"، نه کمیته مرکزی جدیدی تشکیل داده بود و نه صورت جلساتی از نشست‌های خود تهیه می‌کرد. بلافاصله معلوم شد که مولف اصلی این «عهد جدید»، ویلهلم هیرش (Wilhelm Hirsch) است که در هامبورگ زندگی می‌کند. هیرش، اوائل سپتامبر ۱۸۵۱ در "انجمن مارکس" خود را به عنوان یک پناهنده کمونیست معرفی کرد. ضمناً نامه‌هایی که از هامبورگ رسیده بودند او را جاسوس معرفی می‌کردند. به این جهت تصمیم گرفته شد، مدتی او در انجمن و تحت نظر بماند تا دلایلی برای اثبات گناه یا بی‌گناهی او بدست آید. در نشست پانزده ژانویه ۱۸۵۲، نامه‌ای که از کلن رسیده بود با صدای بلند قرائت شد. در این نامه یکی از رفقای مارکس اطلاع داده بود، که محاکمه باز هم به تاخیر افتاده است و ضمناً مشکلاتی که حتی اقوام متهمین هم برای ملاقات با آن‌ها داشتند را شرح داده شده بود. در این رابطه، اسم خانم دکتر دانیلس برده شد. پس از این جلسه متوجه شدیم، که هیرش نه تنها دیگر "تزدیک ما" پیدایش نمی‌شود، بلکه در هیچ کجای دیگر هم دیده نشده است. دوم فوریه ۱۸۵۲، از کلن به مارکس اطلاع داده می‌شود که خانه خانم دکتر دانیلس مورد جستجو قرار گرفته است. به علت این ادعای پلیس، که او برای مارکس نامه‌ای نوشته که

در انجمن کمونیست‌ها در لندن قرائت گشته و به مارکس ماموریت داده شده که به خانم دکتر دانیلس پاسخ بدهد و بگوید که مشغول سازماندهی مجدد اتحادیه در آلمان است و غیره و غیره. مطلبی مطابق با این ادعا، تمام صفحه اول دفتر صورت جلسات را پر می‌کند.

مارکس بلافاصله پاسخ می‌دهد که چون خانم دانیلس هرگز نامه‌ای به او ننوشته، لذا او نمی‌توانسته نامه وی را قرائت کرده باشد و تمامی این اتهامات ساخته و پرداخته فردی به نام هیرش است که جوان بی‌مبالاتی بوده و برایش مهم نیست که به خاطر پول، هر اندازه که پلیس پروس می‌خواهد، برایش دروغ بهم بیافد.

هیرش از پانزده ژانویه از جلسات غیبتش زده بود و حالا بطور رسمی از انجمن اخراج خواهد شد. هم زمان تصمیم گرفته شد که روز و محل جلسات تغییر داده شود. تاکنون، جلسات در روزهای پنج‌شنبه در ساختمان متعلق به ج. و. مسترس واقع در مارکت هاوس، خیابان فارینگتون، در مرکز شهر لندن برگزار می‌شد و حالا جلسات به روزهای چهارشنبه و محل آن به آبخووری "روز اند کراون" (Rose and Crown)، در خیابان کراون، سوهو در حومه لندن تغییر داده شده بود. هیرش (که به ادعای اشتیبر "شولتس رئیس پلیس موفق شده بود بدون هر گونه ردی او را به با مارکس نزدیک کند") با وجود "نزدیک بودن" به ما، هشت ماه بعد هم هنوز نه از محل جدید جلسات و نه از روز تشکیل آن‌ها اطلاع نداشت. او در ساختن مطلب برای «دفتر اصلی صورت جلسات» چه برای جلسات قبل از فوریه و چه برای جلسات بعد از فوریه بطور مدام روز تشکیل آن‌ها را پنج‌شنبه‌ها و زمان نگارش صورت جلسات را هم پنج‌شنبه تاریخ می‌زد. اگر "کلنیشه تسایتونگ" را ورق بزنید، چنان خواهید خواند: صورت جلسه چهاردهم مارس (پنج‌شنبه) صورت جلسه سیزدهم مه (پنج‌شنبه) صورت جلسه بیستم مه (پنج‌شنبه) صورت جلسه ۲۲ام ژوئیه (پنج‌شنبه) صورت جلسه ۲۹ام ژوئیه (پنج‌شنبه) صورت جلسه ۲۳ام سپتامبر (پنج‌شنبه) و صورت جلسه ۳۰ام سپتامبر (پنج‌شنبه).

صاحب کافه "روز اند کراون" در دادگاه بخش خیابان مالبرو لندن شهادت داد، که "انجمن دکتر مارکس" از فوریه ۱۸۵۲ هر روز چهارشنبه در کافه او تشکیل شده است. لیبکنخت (Leibknecht) و رینگس (Rings)، که هیرش آن‌ها را منشی دفتر صورت جلسات معرفی کرده است، در همین دادگاه بخش امضای خود را به ثبت می‌رسانند. و بالاخره صورت جلساتی را که هیرش در پاسگاه کارگری اشتخان (۵۳) نوشته بود، به دست می‌آورند تا بتوانند به این وسیله خط او را با خط دفتر اصلی جلسات اصلی مقایسه کنند.

به این ترتیب، قلبی بودن دفتر اصلی صورت جلسات به اثبات می‌رسید و دیگر لزومی نبود به محتویات آن، که به اندازه کافی با هم متناقض بودند که برای آن اعتباری باقی نگذارند، بطور انتقادی پرداخت. مشکل قضیه ارسال این سند برای وکلای مدافع بود. اداره پست پروس، فقط پاسگاهی بود که بین مرز کشور پروس و کلن برپا شده بود تا جلوی انتقال مهمات برای وکلای مدافع را بگیرد. به این جهت، ما مجبور بودیم به راه‌های فرعی متوسل شویم و اسنادی که در ۲۵ام اکتبر فرستاده شده بودند، در روز ۳۰ام اکتبر به کلن رسیدند.

به همین جهت، وکلای مدافع مجبور بودند که ابتدا از امکانات بسیار محدودی که در خود کلن در دسترس‌شان قرار داشت، استفاده کنند. اولین ضربه به اشتیبر از سوی آمد، که اصلاً انتظار آن را نداشت. پدر خانم دکتر دانیلس، مولر، وکیل سلطنتی و مردی که به عنوان متخصص حقوقی شهرت زیادی داشت و در عین حال به خاطر باورهای محافظه کارانه‌اش کاملاً شناخته شده بود، در "کلنیشه تسایتونگ" مورخ ۲۶ام اکتبر اعلام کرد که دخترش هرگز با مارکس مکاتبه‌ای نداشته و صورت جلسه‌ای که اشتیبر ارائه داده، "ساختگی است". نامه‌ای که از طرف مارکس به کلن در سوم فوریه ارسال شده بود و در آن مارکس، هیرش را به عنوان جاسوس پلیس و سازنده یادداشت‌های جعلی دولت پروس معرفی کرده بود، برحسب تصادف پیدا شد و در اختیار وکلای مدافع قرار گرفت. در اطلاعیه استعفای "حزب مارکس" از باشگاه کارگری خیابان ویندمیل، که در آرشیو دیتس وجود داشت، دستخط واقعی و لیبکنخت پیدا شد. بالاخره بیرنباوم (Birnbäum)، دبیر اداره سرپرستی مستمندان کلن، نامه‌هایی را که با خط واقعی لیبکنخت نوشته شده بودند، در

اختیار شنایدر وکیل مدافع قرار داد و یک منشی خصوصی به نام شمیتس نیز نامه‌های حقیقی رینگس را در اختیار شنایدر گذاشت. در دفتر دادگاه، وکلای مدافع، دفتر صورت جلسات را با دستخطی که از استعفانامه لیبکنخت در دست داشتند و با نامه‌های لیبکنخت و رینگس مطابقت کردند.

اشتیبر که قبلاً به وسیله اظهار نظر مولر، وکیل سلطنتی، دچار تشویق شده بود، از خبر مشنوم تحقیقات درباره

دستخط‌ها مطلع شد. برای آن که در مقابل این ضربه تهدید کننده پیش دستی کرده باشد، در جلسه ۲۷ دادگاه از جا برمی‌خیزد و اعلام می‌کند:

"قضیه به نظر او خیلی مظنون می‌آید، چون امضائی که از لیبکنخت در کتاب آمده است، با امضای دیگری از لیبکنخت که قبلا در پرونده وجود داشته است، متفاوت به نظر می‌رسیدند و به این جهت او در صدد کسب اطلاعات بیشتری برآمده و اطلاع حاصل می‌کند که امضا کننده صورت جلسات کذائی، ه. لیبکنخت بوده است، در حالی که امضای موجود در پرونده متعلق به و. لیبکنخت می‌باشد."

اشتیبیر از پاسخ به این سؤال شنایدر وکیل مدافع که "چه کسی به او اطلاع داده است که شخصی به نام ه. لیبکنخت هم وجود دارد؟" امتناع می‌ورزد. شنایدر از اشتیبیر می‌خواهد که در مورد مشخصات و هویت رینگس و اولمر (Ulmer) که نامشان در کنار اسم لیبکنخت در دفتر صورت جلسات آمده است، اطلاعات بیشتری بدهد. اشتیبیر متوجه می‌شود که دام جدیدی برای او تعبیه شده است و به این جهت سه بار سؤال را نادیده می‌گیرد و سعی می‌کند که اضطراب خود را مخفی سازد و بر خود مسلط شود. به همین علت هم بدون دلیل سه بار تکرار می‌کند که چگونه به دفتر صورت جلسات دسترسی پیدا کرده است و سرانجام با لکنت زبان می‌گوید که: "ممکن است که رینگس و اولمر اسامی حقیقی نباشند، بلکه صرفاً "اسامی مستعار اتحادیه باشند." در مورد خانم دانپلس، که در دفتر صورت جلسات نامش مکرراً به عنوان فردی که با مارکس مکاتبه داشته ذکر شده است، اشتیبیر اینطور توضیح می‌دهد که شاید مجبور بوده‌اند اسم خانم دکتر دانپلس را ببرند، ولی منظورشان در اصل برمباخ دفتردار بوده است. فون هونتتهایم (von Hontheim)، وکیل مدافع متهمین، سؤالاتی در مورد هیرش از اشتیبیر می‌کند و اشتیبیر سوگند می‌خورد که:

"من این هیرش را نمی‌شناسم، ولی از آنجا که دولت پروس در تعقیب این شخص می‌باشد، معلوم می‌شود که شایعه مربوط به مامور پلیس بودن او صحت ندارد."

و با اشاره اشتیبیر، گولدهایم از جا برمی‌خیزد و می‌گوید:

"او در اکتبر سال ۱۸۵۱ به هامبورگ اعزام شده بود، تا هیرش را توقیف کند."

و ما خواهیم دید که چگونه در فردای همان روز، همین گولدهایم به لندن اعزام می‌شود تا هیرش را توقیف کند. بنابراین، همان اشتیبیری که ادعا می‌کند در ازای پول، آرشو دیتس و دفتر صورت جلسات اصلی را از پناهندگان خریداری کرده است، همان اشتیبیر مدعی است که هیرش نمی‌تواند مامور دولت پروس باشد، زیرا که او یکی از پناهندگان بوده است! واقعا شما کافی است پناهنده باشید تا اشتیبیر یا مزدوری مطلق شما را تضمین کند، یا این که فاسد نشدن مطلق تان بسته به این که کدام روایت برای دفتر اصلی صورت جلسات کذایی مناسب است. همین فلوری که خود اشتیبیر در جلسه سوم نوامبر به عنوان مامور پلیس از او سخن می‌گوید، آیا همان فلوری پناهنده سیاسی نیست؟ بعد از آن که از همه طرف افتضاح دفتر اصلی صورت جلسات در آمد، اشتیبیر در جلسه ۲۷ ام اکتبر با وقاحت تمام چنین جمع بندی می‌کند که:

"اعتقادش نسبت به اصالت دفتر صورت جلسات از هر زمان دیگر راسخ تر است."

در جلسه ۲۹ ام اکتبر، یک کارشناس نامه‌هائی از لیبکنخت و رینگس را (که بیرنباوم و شمیتس ارائه داده بودند) با دفتر صورت جلسات مقایسه می‌کند و جعلی بودن امضاها را اعلام می‌دارد. سکندروف، دادستان کل، در سخنان خود چنین می‌گوید:

"اطلاعاتی که از دفتر صورت جلسات کسب شده‌اند، با واقعیاتی که در جاهای دیگر آمده‌اند، مطابقت می‌کنند. مساله فقط این است که دادستانی به هیچ وجه قادر به آن نیست که اصالت خود دفتر را به اثبات برساند."

پس دفتر اصالت دارد، ولی اصالت آن را نمی‌توان اثبات کرد. این «عهد جدید»، سکندروف ادامه می‌دهد:

"البته خود وکلای مدافع نشان دادند، که دفتر صورت جلسه محتوی حقایق زیادی می‌باشد. به عنوان مثال اطلاعاتی راجع به فعالیت‌های رینگس وجود دارد، که نامش در صورت جلسات ذکر شده و تاکنون کسی درباره این فعالیت‌ها چیزی نمی‌دانسته است."

اگر تاکنون کسی درباره فعالیت‌های رینگس چیزی نمی‌دانسته پس دفتر صورت جلسات هم نمی‌توانسته اطلاعاتی درباره

این فعالیت‌ها به او داده باشد و بنابراین اظهارات مربوط به فعالیت رینگس نمی‌توانسته محتویات دفتر صورت جلسات را مورد تایید قرار داده باشد، و تا آنجا که به ظاهر این دفتر برمی‌گردد اگر چیزی ثابت شده باشد این است که امضای یکی از اعضای "حزب مارکس"، در حقیقت دروغ بود. بنابراین، طبق نظر سکندروف، این مطالب لاقط ثابت می‌کنند که "کتاب لاقط در برگیرنده واقعیات زیادی می‌باشد"، یعنی یک جعل واقعی! دادستان‌های کل (سائت - سکندروف) و اداره مرکزی پست با تبانی اشتیبر نامه کوتس را باز کرده بودند. در نتیجه، آن‌ها از تاریخ وصول آن اطلاع داشتند. بنابراین آن‌ها از این هم مطلع بودند که وقتی اشتیبر در دادگاه تاریخ ورود پیک را بدواً هفدهم و بعداً دهم اکتبر ذکر کرد و تاریخ وصول نامه را بدواً نوزدهم و بعداً دوازدهم اکتبر اعلام داشته، شهادت دروغ داده است. آن‌ها همه شریک جرم او بودند.

در جلسه ۲۷ام اکتبر، اشتیبر بیهوده می‌کوشد که تسلط بر خود را حفظ کند. او هر روز بیمناک منتظر ورود اسنادی از لندن بود که می‌توانستند وی را به تبهکاری محکوم کنند. اشتیبر احساس ناراحتی می‌کرد و دولت پروس هم که در وجود او متبلور شده بود، احساس ناراحتی می‌کرد. باز شدن مشت آن‌ها، در مقابل عامه مردم به حد نصاب خطرناکی رسیده بود. به این جهت در ۲۸ام اکتبر، گولدهایم، افسر پلیس، به لندن اعزام می‌شود تا برای نجات سرزمین پدری دست به کار شود. گولدهایم در لندن چه می‌کرد؟ او کوشید تا به کمک گرایف و فلوری، هیرش را تشویق به رفتن به کلن کند تا در آنجا تحت نام ه. لیبکنخت به اصالت دفتر صورت جلسات سوگند یاد کند. یک حق بازنشستگی درست حسابی رسمی به هیرش وعده داده شده بود، ولی او همان اندازه از غریزه پلیسی برخوردار بود که گولدهایم. او می‌دانست که وی نه دادستان کل است، نه ستوان پلیس و نه کارمند ارشد پلیس و بنابراین از هیچ حق ویژه‌ای برای این که در صورت شهادت دروغ محاکمه نشود، برخوردار نیست. او بو برده بود که به مجرد آن که قضیه بر وفق مراد صورت نگیرد، او را قربانی خواهند کرد. هیرش نمی‌خواست بز بشود و از آن مهم‌تر این که نمی‌خواست بز قربانی بشود و به این جهت این پیشنهاد را نپذیرفت. البته این افتخار همیشگی برای حکومت مسیحی - ژرمانی پروس ماند که چگونه به رشوه متوسل شد تا کسی شهادت دروغ در یک محاکمه جنائی بدهد که در آن جان متهمین، که شهروندان خودش بودند، در خطر بود.

گولدهایم دست از پا درازتر به کلن باز می‌گردد.

در جلسه سوم نوامبر، بعد از پایان خطابه دادستان و قبل از شروع اظهارات وکیل مدافعه، اشتیبر از فرصت بین این دو استفاده کرده یک بار دیگر برمی‌خیزد و سوگند می‌خورد که:

"او دستور داده است تحقیقات بیشتری در مورد دفتر صورت جلسات به عمل آید و به این خاطر گولدهایم، افسر پلیس، را به لندن فرستاده و به او ماموریت داده است که آن تحقیقات را انجام دهد. گولدهایم در ۲۸ام اکتبر به آنجا رفته و در دوم نوامبر مراجعت کرده و اکنون اینجا حاضر است."

و به یک اشاره او، گولدهایم از جا برمی‌خیزد و سوگند می‌خورد که:

"بعد از ورود به لندن، ابتدا به ستوان پلیس گرایف مراجعه کرده است. و او، وی را نزد فلوری جاسوس پلیس در ناحیه کنزینگتون برده است، ماموری که دفتر صورت جلسات را به گرایف داده بود. فلوری این مطلب را در حضور او، گولدهایم شاهد دادگاه، تایید می‌کند و مدعی می‌شود که دفتر صورت جلسات را واقعا از یکی از اعضای حزب مارکس به نام ه. لیبکنخت دریافت کرده است. فلوری صحت رسید پولی را که لیبکنخت از او دریافت داشته بود، با اطمینان خاطر تایید می‌کند. گولدهایم در لندن نمی‌تواند لیبکنخت را به چنگ آورد، زیرا به گفته فلوری وی از آفتابی شدن در ملاء عام می‌ترسد. طی مدت اقامت خود در لندن، گولدهایم قانع می‌شود که محتوی دفتر صورت جلسات، صرفنظر از چند اشتباه، کاملاً اصیل است. این موضوع مخصوصاً توسط مامورین قابل اعتمادی که در جلسات مارکس شرکت داشته‌اند، مورد تایید قرار می‌گیرد. ولی دفتر، دفتر اصلی صورت جلسات نیست، بلکه دفترچه یادداشتی راجع به روال جلسات مارکس می‌باشد. به هر حال، در رابطه با منشأ ناروشن دفتر مذکور دو توضیح وجود دارد. یا همانطور که مامور پلیس موکداً به ما اطمینان می‌دهد، واقعا به وسیله لیبکنخت تهیه شده و او برای آن که خیانتش آشکار نشود، از دادن یک نمونه از دستخط خودش خودداری کرده است، یا آن

که فلوری مامور پلیس، یادداشت‌ها را به وسیله دو نفر از دوستان مارکس، یعنی درونکه (Dronke) و ایمانت (Imandt)، دریافت کرده و برای آن که ارزش کالای خودش را بالا برده باشد، این یادداشت‌ها را به شکل دفتر اصلی صورت جلسات تنظیم کرده است. توسط ستوان پلیس گرایف، رسماً اعلام شده است، که درونکه و ایمانت، رفت و آمدهای زیادی با فلوری داشته‌اند..."

گولدهایم به عنوان شاهد، اطمینان می‌دهد که:

"او در لندن به این اعتقاد رسیده است، که همه اطلاعاتی که قبلاً درباره جلسات مخفی در خانه مارکس و راجع به ارتباط میان کلن و لندن و همچنین راجع به مکاتبات سری و غیره داده شده‌اند، کاملاً منطبق با حقیقت می‌باشند."

و برای این که نشان داده شود، که جاسوسان پروس تا چه حد از جریان‌های لندن باخبرند، گولدهایم اضافه می‌کند که:

"در ۲۷ اکتبر، یک جلسه کاملاً سری در خانه مارکس برگزار شد که در آن شور و مشورت می‌شود که چگونه می‌توان بر علیه دفتر صورت جلسات و مخصوصاً بر ضد اشتیبر، کارمند ارشد پلیس، که وجودش برای حزب لندن بسیار نامطبوع می‌باشد، اقداماتی به عمل آورده شود. تصمیمات مزبور و اسناد مربوطه بطور بسیار مخفیانه‌ای برای شنایدر وکیل مدافع ارسال می‌شوند. در میان اسنادی که برای شنایدر فرستاده شده است، مخصوصاً یک نامه خصوصی که اشتیبر شخصاً در ۱۸۴۸ به مارکس در کلن نوشته، وجود دارد و مارکس این نامه را کاملاً مخفی نگاهداشته است. زیرا که می‌خواسته، به این وسیله اشتیبر را تحت فشار قرار بدهد."

و اکنون اشتیبر، به عنوان شاهد، از جای خود بر می‌خیزد و اعلام می‌کند که او به خاطر یک افترای معروف، نامه‌ای به مارکس نوشته و او را تهدید به شکایت کرده است" و قس علیهذا و ادامه می‌دهد:

"هیچ کس، جز مارکس و من، نمی‌توانسته اطلاعی از این نامه داشته باشد و این به هر حال بهترین دلیل برای صحت گزارشاتی است که از لندن رسیده‌اند."

به این ترتیب، طبق نظر گولدهایم، دفتر صورت جلسات، منهای قسمت‌های غلط آن، "کاملاً اصیل" می‌باشد. البته چیزی که باعث مجاب شدن او از اصالت این سند شده است، این بوده که دفتر اصلی صورت جلسات اصلی نه دفتر اصلی صورت جلسات، بلکه فقط یک "دفترچه یادداشت" است. و اما وضع اشتیبر؟ اشتیبر به هیچ وجه دچار دلهره نمی‌شود، بلکه برعکس یک مشغله جدی از ذهنش کم می‌شود. زیرا وقتی که هنوز طنین آخرین کلمات دادستان در فضا فروکش نکرده بود و پیش از آن که وکیل مدافعه صحبت خود را شروع کند، اشتیبر به وسیله گولدهایم بی‌درنگ دفتر صورت جلسات را مبدل به دفترچه یادداشت می‌کند. وقتی دو مامور پلیس متقابلاً همدیگر را متهم به دروغ گفتن می‌کنند، آیا دلیل آن نیست که هر دوی آنها حقیقت را کتمان می‌کنند؟ اشتیبر توسط گولدهایم جا زدن خود را می‌پوشاند.

گولدهایم شهادت می‌دهد که "بعد از ورود به لندن، ابتدا به ستوان پلیس، گرایف، مراجعه کرده است و این شخص او را نزد فلوری، جاسوس پلیس، در ناحیه کنزینگتون برده است." چه کسی باور نخواهد کرد که گولدهایم بیچاره به اتفاق ستوان پلیس گرایف، قبل از آن که به ناحیه دور افتاده کنزینگتون رسیده باشد، به این در و آن در زده است. البته ستوان پلیس گرایف در خانه فلوری، جاسوس پلیس، زندگی می‌کند. در واقع محل اقامت او طبقه دوم خانه فلوری است، به این اعتبار این گرایف نبوده است که گولدهایم را نزد فلوری برده است، بلکه فلوری بوده که گولدهایم را به خانه گرایف راهنمایی کرده است.

"فلوری، جاسوس پلیس، در ناحیه کنزینگتون!" عجب دقتی! آیا هنوز می‌توانید در صداقت حکومت پروس تردید داشته باشید، حکومتی که مشت جاسوسان خود را باز می‌کند، آن هم با ذکر نام و محل سکونت و همه مشخصات آن‌ها؟ اگر صورت جلسه جعلی است، فقط به "فلوری، جاسوس پلیس، در کنزینگتون" مراجعه کنید. یا به فلان حسن علی میرزا بنویس مراجعه کنید. اگر قرار است فردی را معرفی کنند، آن وقت تنها به ذکر نام خانوادگی او نمی‌پردازند بلکه نام کوچک او را نیز ذکر می‌کنند. نه فقط فلوری، بلکه چارلز فلوری می‌گویند. فرد را با شغلی، که ظاهراً دارد معرفی می‌کنند، نه با شغلی که مخفیانه انجام می‌دهد. یعنی می‌گویند چارلز فلوری تاجر و نه چارلز فلوری جاسوس پلیس. و اگر بخواهند محل سکونت او را ذکر کنند، در این صورت نه تنها ناحیه‌ای از لندن را، که خودش یک شهر است، نام

می‌برند، بلکه ناحیه شهر، خیابان و شماره خانه را هم ذکر می‌کنند. یعنی: چارلز فلوری تاجر، ساکن خانه شماره ۱۷، خیابان ویکتوریا در کنزینگتون و نه فقط فلوری جاسوس در کنزینگتون.

البته "ستوان پلیس گرایف" هر چه می‌داند، بر زبان آورده است! ولی وقتی ستوان پلیس گرایف، در لندن خود را به سفارتخانه پروس متصل می‌کند و از ستوان به کاردار تبدیل می‌شود، دیگر همین وابستگی است که دادگاه به آن کاری ندارد. جذبه قلب، ندای سرنوشت است.

بسیار خوب، پس گولدهایم افسر پلیس اطمینان می‌دهد که فلوری جاسوس پلیس اطمینان داده است که او دفتر صورت جلسات را از فردی گرفته که واقعا اطمینان داده است که او، ه. لیبکنخت می‌باشد و حتی قبض رسیدی هم به فلوری داده است. فقط گولدهایم نتوانسته است، لیبکنخت را در لندن "به چنگ بیاورد". بنابراین، گولدهایم می‌توانست با خیال راحت در کلن بماند. زیرا اظهارات اشتیبر، کارمند ارشد پلیس، اطمینان بیشتری به خود جلب نمی‌کند تا آنجا که متکی به اظهارات افسر پلیس گولدهایم است، که به نوبه خود متکی به اظهارات ستوان پلیس گرایف است، که آن هم به نوبه خود متکی به اظهارات فلوری جاسوس پلیس است که برای خوشایند گرایف گفته است.

تجارب لندن گولدهایم، هر چند به سختی می‌توانند مشوق او باشند، با این وجود او به کمک قدرت خارق‌العاده‌ای که برای اقناع خودش دارد (و در این مورد جای قدرت تشخیص او را گرفته) خودش را "کاملا" قانع می‌کند که "همه مطالبی" که اشتیبر درباره "حزب مارکس" و رابطه آن با کلن و غیره اظهار داشته و به خاطر آن قسم خورده، "همه آن مطالب، در همه جزئیات با حقیقت منطبق می‌باشند". و حالا بعد از آن که گولدهایم، یعنی کارمند زیر دست اشتیبر، مدافع بی بضاعتی او می‌شود، آیا هنوز هم باید اشتیبر، کارمند ارشد پلیس، وضعش متزلزل باشد؟ قسم خوردن‌های اشتیبر حداقل یک کار مثبت برای او کرده است: وی همه سلسله مراتب اداری پروس را سرپا کرده است. شما به حرف‌های یک کارمند عالی رتبه پلیس اعتماد ندارید؟ بسیار خوب، او دستش را رو کرده است. ولی آیا شما درباره اظهارات یک ستوان پلیس حرفی دارید؟ آیا به ستوان پلیس هم دیگر اعتماد ندارید؟ چه بهتر، در این صورت چاره دیگری جز این ندارید، که لااقل به حرف یک جاسوس پیش پا افتاده پلیس اعتماد داشته باشید! چنین است آشفتگی فکری غیر عادی که اشتیبر سوگندخور به وجود آورده است.

گولدهایم پس از آن که نشان می‌دهد که در لندن به عدم وجود دفتر اصلی صورت جلسه پی برده و تا آنجا که به وجود ه. لیبکنخت برمی‌گردد، نتوانسته او را در لندن "به چنگ آورد"، دقیقا به همین دلیل معتقد شده که "کلیه" اظهارات اشتیبر درباره "حزب مارکس"، "در همه جزئیات منطبق با حقیقت" می‌باشد. بعد از این همه استدلال‌های منفی که طبق نظر سکندرروف در واقع "حقایق زیادی" در آن نهفته است، باید بالاخره استدلال‌های مثبتی نیز ارائه بدهد و بگوید که: "جاسوسان پروس هنوز به چه خوبی از جریان‌های لندن باخبر می‌باشند." به عنوان نمونه می‌گوید که: "در ۲۷ اکتبر، یک جلسه کاملا سری در خانه مارکس تشکیل یافته است." در این جلسه کاملا سری در مورد اقدامات مقتضی برای خنثی کردن تاثیر دفتر صورت جلسات و اشتیبر کارمند ارشد پلیس، "که چون خاری به چشم آن‌هاست"، شور شده است. دستورات و مصوبات مربوطه "بطور کاملا سری برای شنایدر وکیل مدافع فرستاده شده‌اند".

جالب اینجاست که با وجود آن که مامورین پلیس در این جلسه شرکت داشته‌اند، معذالک مسیر فرستاده شدن نامه‌های مزبور چنان "کاملا سری" بوده‌اند که اداره پست علی‌رغم همه کوشش‌هایش موفق نشده آن‌ها را به چنگ بیاورد. گوش کنید که چگونه این سوسک بیچاره از لای دیوارهای ویرانه قدیمی جیرجیر می‌کند: "نامه‌ها و اسناد مربوطه به صورت کاملا مخفیانه‌ای برای شنایدر وکیل مدافع فرستاده شده‌اند." کاملا مخفیانه از نظر گولدهایم پلیس مخفی.

تصمیمات فرضی مربوط به دفتر صورت جلسات نمی‌توانستند در روز ۲۷ ام اکتبر در جلسه کاملا سری، در خانه مارکس اتخاذ شده باشند، زیرا مارکس قبل از آن یعنی در تاریخ ۲۵ ام اکتبر گزارش خود درباره جعلی بودن دفتر صورت جلسات را ارسال داشته بود. آن هم نه برای شنایدر، بلکه برای آقای فون هونت‌هایم.

این وجدان کثیف پلیس نبود که آن‌ها را قانع کرد، مدعی شوند اسنادی به کلن فرستاده شده است. گولدهایم در ۲۹ ام اکتبر وارد لندن می‌شود. در ۳۰ ام اکتبر در روزنامه‌های "مورنینگ آدور تایزر" (The Morning Advertiser)، "اسپکتاتور" (Spectator)، "اکزمنر" (Examiner)، "لیدر" (Leader) و "پی پلز پی پر" (People's Paper) بیانیه‌ای را با امضای انگلس، فرای لیکرات، مارکس و ولف می‌خواند که در آن توجه افکار عمومی انگلیس به افشاگری‌هایی که

وکلای مدافع قرار است درباره جعل، قسم‌های دروغ، و تقلب در اسناد، و خلاصه کلام در مورد اعمال ننگین پلیس پروس به عمل آورند، جلب می‌شود. ارسال اسناد، آن اندازه "کاملاً سری" صورت گرفته بود که "حزب مارکس" مردم انگلیس را علناً و رسماً در جریان آن قرار داده بود. آن هم تازه در ۳۰ ام اکتبر و بعد از آن که گولدهایم به لندن و اسناد به کلن رسیده بودند.

ناگفته نماند که اسناد در ۲۷ ام اکتبر به کلن فرستاده شده بودند، ولی پلیس کعب الاخبار پروس از کجا چنین اطلاعاتی بدست آورده بود؟

پلیس پروس، مانند "حزب مارکس" فعالیت‌های خود را آنقدر کاملاً سری انجام نمی‌دهد. کاملاً برعکس، برای هفته‌ها دو نفر از عمال خود را علناً جلو خانه مارکس گماشته بودند تا از سر شام تا صبح صادق و از صبح صادق تا سر شام مراقب او باشند و قدم به قدم او را تعقیب کنند. این اسناد کاملاً سری، که حاوی نمونه دستخط واقعی لیبنکخت و رینگس و اظهارات صاحب آبجوخوری "کرون اند تاورن" درباره روزهای برگزاری جلسه بود، توسط مارکس در روز ۲۷ اکتبر در سالن عمومی دادگاه بخش خیابان مالبرو و در حضور خبرنگاران جراید یومیه انگلیس برای گواهی رسمی و اداری در اختیار مقامات قرار می‌گیرند. طی این مدت، فرشته‌های نجات پروس، مارکس را از خانه‌اش تا خیابان مالبرو و از خیابان مالبرو تا خانه‌اش و باز از خانه‌اش تا اداره پست تعقیب کردند. تا وقتی مارکس بطور کاملاً سری به دادگاه ناحیه رفت تا حکم توقیف این دو نفر «مرید» خود را طلب کند، این دو ناپدید نشدند.

از این گذشته، دولت پروس راه دیگری هم داشت. مارکس اسنادی که مورخ ۲۷ ام اکتبر بودند و در همان روز مورد گواهی قرار گرفته بودند را توسط پست مستقیماً به کلن فرستاد تا رونوشت این اسناد را که بطور کاملاً سری فرستاده بود، از گزند عقاب پروس (اشاره به آرم رسمی دولت پروس - ویراستار) مصون نگه دارد. هم مقامات پست و هم پلیس کلن می‌دانستند اسنادی که در ۲۷ ام اکتبر به گواهی دادگاه رسیده بودند، از طرف مارکس فرستاده شده‌اند و دیگر گولدهایم نیاز به آن نداشت که برای کشف این راز به لندن مسافرت کند.

گولدهایم احساس می‌کرد که "بطور ویژه" چیز "ویژه‌ای" را که در "جلسه کاملاً سری ۲۷ ام اکتبر" تصویب شده و برای شنایدر فرستاده شده بود، باید بالاخره ارائه بدهد و به این خاطر از نامه‌ای را که اشتیبر قبلاً به مارکس نوشته بود، نام می‌برد. متأسفانه مارکس این نامه را نه در تاریخ ۲۷ اکتبر، بلکه در ۲۵ اکتبر و آن هم نه برای شنایدر، که برای آقای فون هونت‌هایم فرستاده بود. اما اصولاً پلیس از کجا می‌دانست، که مارکس هنوز نامه اشتیبر را در اختیار دارد و برای وکلای مدافع خواهد فرستاد؟ بگذاریم باز اشتیبر وارد میدان بشود.

اشتیبر امیدوار بود که چنانچه پیش دستی کند، شاید بتواند مانع قرائت آن "نامه ناگوار" توسط شنایدر گردد. وقتی گولدهایم گفت که شنایدر نامه را در اختیار دارد و آن را در واقع به وسیله یک "ارتباط جنائی با مارکس" به دست آورده است، اشتیبر حساب کرده بود که به این ترتیب شنایدر منکر آن خواهد شد تا ثابت کند که اطلاعات عوامل گولدهایم صحت ندارد و به علاوه خود او هم "رابطه جنائی با مارکس" ندارد. به همین جهت، اشتیبر از جا برمی‌خیزد و محتوی کاذبی برای نامه می‌تراشد و با این فریاد شگفت‌آور به مطالبش پایان می‌دهد که: "هیچ کس، غیر از مارکس و من، نمی‌توانسته از مطالب این نامه چیزی بداند، و این به هر حال بهترین دلیل برای صحت گزارشاتی است که از لندن رسیده‌اند."

اشتیبر دارای روش عجیبی برای حفظ اسراری است، که به مذاق او خوش نمی‌آیند. وقتی او چیزی نمی‌گوید، تمام دنیا باید سکوت اختیار کند. به این جهت، سوای او و یک بانوی سالخورده مشخص، "هیچ انسان دیگری حق ندارد بداند" که او روزگاری در نزدیکی ویمار (محللی است در آلمان - ویراستار) مخارج زندگی‌اش را از پول مترس سالخورده‌اش تأمین می‌کرده است. البته اگر اشتیبر همه نوع دلیلی برای آن داشته باشد، که نگذارد هیچ کس جز مارکس از آن نامه اطلاع داشته باشد، مارکس همه نوع دلیلی برای آن دارد که بگذارد همه کس علاوه بر اشتیبر از مفاد آن باخبر شوند. حالا اگر بهترین دلیل برای صحت گزارشات واصله از لندن این باشد، پس بدترین دلیل اشتیبر چه خواهد بود؟

البته وقتی اشتیبر می‌گوید: "هیچ کس، جز مارکس و او، نمی‌تواند از این موضوع چیزی بداند"، باز هم دانسته قسم دروغ خورده است. او می‌دانست که نه مارکس، بلکه یکی دیگر از نویسندگان "نویه راینیشه تسایتونگ" به نامه او جواب داده است. به هر حال، او "انسان دیگری بود، سوای او و مارکس". برای آن که انسان‌های بیشتری از آن باخبر بشوند،

نامه را در اینجا می آوریم:

"در شماره ۱۷۷ "نویه راینیشه تسایتونگ"، یک گزارش خبری از فرانکفورت، مورخ ۲۱ دسامبر، درج شده است که حاوی این دروغ رذیلانه است که من بعنوان جاسوس پلیس به فرانکفورت رفته ام تا در آنجا با تظاهر به داشتن عقاید دموکراتیک، قاتلین شاهزاده لیخنفسکی و ژنرال اوسوالد را پیدا کنم. به هر حال، من در روز بیست و یکم در فرانکفورت بودم، ولی فقط یک روز در آنجا توقف داشتم و آن هم همانطور که از مدرک ضمیمه پیداست، فقط به خاطر روبراه کردن یک مساله خصوصی برای خانم فون شوتسler که مقیم اینجا می باشد. من مدت هاست که به برلن بازگشته ام و مدت مدیدی است که به عنوان وکیل مدافع در اینجا شروع به کار کرده ام. علاوه بر این، من توجه شما را به تکذیب رسمی ای که در شماره ۳۸۸ "فرانکفورتر آپرستمتس زایتونگ"، مورخ ۲۱ سپتامبر، و شماره ۲۴۸ "ناسیونال تسایتونگ" برلن درج شده است، جلب می کنم. با اطمینانی که به علاقمندی شما به حقیقت دارم، معتقدم که می توانم انتظار داشته باشم که تصحیح ضمیمه را در روزنامه خود منتشر سازید و بر اساس مسئولیتی که طبق موازین قانونی به عهده دارید، فرستنده آن خبر دروغ را به من معرفی کنید، زیرا امکان ندارد که من چنین تهمتی را بدون مجازات بگذارم. در غیر این صورت، متاسفانه مجبور خواهم بود که بر علیه خود هیات تحریریه اقدامات مقتضی را به عمل آورم.

من معتقدم که دموکراسی در ایام اخیر، اتفاقاً، به هیچ کس به اندازه من مدیون نمی باشد. من بودم که صدها نفر از دموکرات های متهم را از چنگال دادگاه های جنائی خلاص کردم؛ من بودم که وقتی حکومت نظامی در اینجا اعلام شد، بدون ترس و وا همه و با سرسختی در مقابل مقامات دولتی ایستادگی کردم (و هنوز هم تا به امروز می کنم)؛ حال آن که عناصر ترسو و زبون (به اصطلاح دموکرات) مدت ها بود میدان را ترک کرده بودند. وقتی ارگان های دموکراتیک به این نحو با من رفتار می کنند، آن وقت دلخوشی ای چندی برای من باقی نمی ماند تا برای تلاش های بعدی اقدام کنم.

مسخره ترین چیز در این اوضاع و احوال، ناشی گری مطبوعات دموکراتیک است. این شایعه که من به عنوان جاسوس پلیس به فرانکفورت رفته بودم، ابتدا در روزنامه "نویه پروشیچه زایتونگ"، یعنی روزنامه رسوا و بدنام ارکان ارتجاع، پراکنده شد تا فعالیت های من به عنوان وکیل مدافعه که مزاحم کار آن ها بود را مختل سازد. سایر مطبوعات برلن مدت هاست که این خبر را تکذیب کرده اند، ولی مطبوعات دموکراتیک آنقدر خام و ناشی هستند که یک چنین دروغ احمقانه ای را مثل طوطی تکرار می کنند. اگر من می خواستم به عنوان جاسوس به فرانکفورت بروم، در این صورت بطور مسلم، قبلاً، خبر آن در همه روزنامه ها درج نمی شد. اصلاً چه لزومی دارد که پروس یک مامور پلیس را از جای دیگری به فرانکفورت بفرستد، در حالی که خود آنجا به اندازه کافی مامور قابل دارد؟ بلاهت همواره یکی از عیوب دموکرات ها بوده است، و حيله گری مخالفین آنها همواره دلیل چیرگی شان.

به علاوه، این یک دروغ بیشرمانه است که من از سال ها قبل در شلزی جاسوس پلیس بوده ام. من در آن ایام مامور رسمی پلیس بودم و در این سمت انجام وظیفه می کردم. در رابطه با دروغ های وقیحانه ای که در مورد من شایع کرده اند، یکی پیدا بشود و ثابت کند که من سر او کلاه گذاشتم. هر کس قادر است دروغ بگوید و ادعا کند. بنابراین، من از شما، که از نظر من مردی شرافتمند و محترم می باشید، انتظار دارم که بلافاصله جواب قانع کننده ای بنویسید. روزنامه های دموکراتیک، به علت دروغ های زیادی که گفته اند، نزد ما بدنام شده اند. امیدوارم که شما از سرشت دیگری باشید."

برلن ۲۶ دسامبر ۱۸۴۸

ارادتمند

اشتیبیر دکتر حقوق و غیره.

برلن خیابان ریتر، شماره ۶۵

خوب، اشتیبیر از کجا می دانست که مارکس در ۲۷ ام اکتبر نامه او را برای شنایدر فرستاده است؟ البته تکرار می کنیم

که نامه در ۲۵ ام اکتبر و نه در ۲۷ اکتبر فرستاده شده بود، آن هم برای فون هونت‌هایم و نه برای شنایدر. بنابراین، اشتیبر فقط می‌دانست که نامه هنوز وجود دارد و احساس می‌کرد که مارکس آن را به یکی از وکلای مدافع اطلاع خواهد داد. از کجا چنین بوئی برده بود؟ وقتی "کولنیش زایتونگ" اظهارات هجده اکتبر اشتیبر در مورد شروال و غیره را به چاپ رسانده بود و این روزنامه به لندن رسید، مارکس در تاریخ ۲۱ ام اکتبر بیانیه‌ای برای "کولنیش زایتونگ"، "ناسیونال زایتونگ" برلین، و "فرانکفورتر جورنال" فرستاد و در خاتمه آن اشتیبر را با نامه‌ای که هنوز از وی در دست دارد، تهدید کرد. برای آن که وجود این نامه "کاملاً سری" نگاهداشته شود، خود مارکس وجود آن را در جراید اعلام کرد! به علت جبن جراید روزانه آلمان، مارکس موفق به چاپ بیانیه‌اش نشد، ولی حالا پست پروس از وجود این نامه مطلع شده بود و با اطلاع پست پروس، اشتیبر پروس هم از آن مطلع بود.

خوب، پس گولدهایم از لندن چه تحفه‌ای آورده بود؟

این که هیرش سوگند دروغ نخورده، این که ه. لیبکنخت یک موجود "قابل دسترسی" نیست، این که دفتر اصلی صورت جلسات اصلی، دفتر اصلی صورت جلسات نیست، و این که جاسوس‌های کعب الاخبار لندن از همه مطالبی که "حزب مارکس" در روزنامه‌های لندن منتشر ساخته است، باخبر می‌باشند! گولدهایم برای آن که حیثیت جاسوسان پروس را نجات داده باشد، اطلاعاتی را که اشتیبر از طریق باز کردن و کش رفتن مراسلات مردم به دست آورده، در دهان آن‌ها می‌گذارد.

در جلسه چهار نوامبر، پس از آن که شنایدر، اشتیبر و قضیه دفتر صورت جلسات او را به خاک سیاه نشانده و او را به جعل اسناد و سوگند دروغ در دادگاه محکوم می‌سازد، اشتیبر برای آخرین بار از جای خود برمی‌خیزد، انزجار اخلاقی خود را از این رفتار بیان می‌کند و با قلبی جریحه دار فریاد می‌زند: پس حتی می‌توان به آقای ورموت، رئیس کل پلیس، نیز نسبت سوگند دروغ داد! به این ترتیب، اشتیبر دوباره به لزوم اعتماد به سلسله مراتب عادی اداری و این بار جهت صعودی آن متوسل می‌شود. در حالی که قبلاً بطور غیر عادی به جهت نزولی این سلسله مراتب توکل کرده بود. او قبلاً گفته بود که اگر به حرف‌های او به عنوان یک مامور ارشد پلیس اعتماد ندارید، پس حرف‌های ستوان پلیس را قبول داشته باشید و اگر به ستوان پلیس هم اعتماد ندارید، پس به جاسوس پلیس اعتماد داشته باشید و اگر حرف‌های فلوری (جاسوس پلیس) را باور ندارید، پس حرف‌های جاسوس زیر دست او هیرش را قبول داشته باشید. حالا قضیه برعکس شده است. او، مامور ارشد پلیس، شاید قسم دروغ خورده باشد، اما ورموت رئیس پلیس چه؟ باور نکردنی است! اشتیبر با تلخ کامی افزایش یابنده‌ای از ورموت (ورموت Wermuth هم اسم رئیس پلیس و هم به معنای تلخی است - ویراستار) به تعریف و تمجید می‌پردازد و به مردم، ورموت ناب (ورموت علاوه بر اسم رئیس پلیس نام نوعی شراب هم است - ویراستار) تقدیم می‌کند. ورموت دیگر یک انسان، یک وکیل دادگستری، پدر خانواده، رئیس پلیس، همه چیز و برای همیشه است!

اشتیبر، حتی در جلسه رسمی هم هنوز سعی می‌کند که متهمین را ایزوله نگاه دارد و میان وکلای مدافع و مدارک و اوراق دفاعیه موانعی به وجود آورد. او، شنایدر را متهم به داشتن "رابطه جنائی" با مارکس می‌کند. با حمله به او، شنایدر دیگر به عالی‌ترین مقامات دولتی پروس تعرض می‌کرد. حتی گوبل (Göbel)، رئیس دادگاه، آری فردی مثل گوبل نیز از حمله اشتیبر طاقتش طاق شد. او نمی‌توانست این رفتار را اغماض کند و با بزدلی و فرومایگی هم که شده، چند تذکر به اشتیبر می‌دهد. البته، اشتیبر در این رفتار خود حق داشت. این فقط دیگر شخص او نبود که به عنوان بزهکار در مقابل انظار عمومی قرار داشت، بلکه دادستان، مراجع قضایی، اداره پست، دولت، اداره کل پلیس برلین، وزارتخانه‌ها و سفارت پروس در لندن، در یک کلام، تمام حکومت پروس بود که با ادعای داشتن دفتر اصلی صورت جلسات در کنار او و به عنوان بزهکار قرار گرفته بودند.

اکنون آقای اشتیبر مجاز است که جوابیه "نویه راینیش زایتونگ" به نامه‌اش را منتشر کند.

ولی اجازه دهید ما بار دیگر به اتفاق گولدهایم به لندن باز گردیم.

همانطور که اشتیبر هنوز نمی‌داند که شروال در کجا بسر می‌برد و اصولاً شروال کیست، همانطور هم طبق اظهارات گولدهایم (در جلسه سوم نوامبر) منشاء تهیه دفتر صورت جلسات هنوز معماست و گولدهایم برای آن که این رمز را روشن کند دو فریضه را مطرح می‌کند:

"یا همانطور که مامور پلیس موکدا به ما اطمینان می‌دهد، واقعا به وسیله لیبکنخت تهیه شده است و او برای آن که خیانتش آشکار نشود، از تحویل نمونه دستخط‌اش خودداری کرده است..."

و. لیبکنخت یک عضو شناخته شده "حزب مارکس" است، ولی به همان اندازه روشن است که امضای لیبکنختی که در دفتر صورت جلسه وجود دارد متعلق به و. لیبکنخت نمی‌باشد. به این خاطر، اشتیبر در جلسه ۲۷ اکتبر قسم می‌خورد که صاحب امضای آن و. لیبکنخت نیست، بلکه لیبکنخت دیگری، یعنی و. لیبکنخت است. او از وجود این شخص دوم اطلاع حاصل کرده، بدون آن که قادر به ذکر منبع اطلاعات خود باشد. گولدهایم سوگند می‌خورد که: "فلوری مدعی شده است که او صورت جلسات را واقعا از یکی از اعضای "حزب مارکس" به نام و. لیبکنخت دریافت کرده است." گولدهایم باز هم سوگند می‌خورد که: "من نتوانستم در لندن این و. لیبکنخت را به چنگ آورم." بنابراین، تاکنون چه اثری از این و. لیبکنخت که اشتیبر کشف کرده که در اختیار همه علی‌العموم و ستوان پلیس گولدهایم بطور خاص قرار داده است؟ هیچ اثری بجز دستخط او در دفتر اصلی، ولی حالا گولدهایم توضیح می‌دهد که "لیبکنخت از دادن نمونه دستخط‌اش خودداری کرده است."

گولدهایم فراموش می‌کند، که مافوق او، اشتیبر، و همینطور خود او کمی بعد به وجود و. لیبکنخت سوگند خورده‌اند. ولی با همان سرعت که او به وجود و. لیبکنخت قسم می‌خورد، به همان سرعت هم به یاد می‌آورد که و. لیبکنخت چیزی بجز یک چاره موقت که از طرف اشتیبر به عنوان یک دروغ ضروری اختراع شده، نیست و ضرورت دیگر قانون سرش نمی‌شود. او به یاد می‌آورد که فقط یک لیبکنخت، یعنی و. لیبکنخت، وجود دارد و لذا اگر و. لیبکنخت واقعی است، در آن صورت امضاء موجود در دفتر صورت جلسات جعلی است. او نمی‌تواند اعتراف کند که هیرش مامور زبردست فلوری این امضاء و دفتر صورت جلسات را سرهم کرده است. در نتیجه او این فرضیه را اختراع می‌کند که "لیبکنخت از دادن نمونه دستخط‌اش خودداری کرده است." حالا اجازه بدهید ما هم یک فرضیه اختراع کنیم. گولدهایم یک بار اسکناس جعل کرده بود. او را به دادگاه می‌برند و در آنجا معلوم می‌شود که امضاء روی اسکناس‌ها، امضای رئیس بانک نیست. گولدهایم می‌گوید آقایان اصلا بهتان برنخورند. این اسکناس‌ها واقعی هستند، این‌ها را اصلا خود رئیس بانک صادر کرده است. حالا اگر اسم روی این اسکناس‌ها نام کس دیگری بجز رئیس بانک است، چه فرقی می‌کند؟ "رئیس بانک فقط از دادن نمونه دستخط‌اش خودداری کرده است."

یا اگر این فرضیه درباره لیبکنخت معلوم شود دروغ است، در آن صورت گولدهایم ادامه می‌دهد: "یا آن که فلوری، مامور پلیس، یادداشت‌ها را به وسیله دو نفر از دوستان مارکس، یعنی درونکه و ایمانت، دریافت کرده و برای آن که ارزش کالای خود را بالا برده باشد، این یادداشت‌ها را به شکل دفتر اصلی صورت جلسات تنظیم کرده است." یا؟ چه شد یک دفعه شق دیگری پدید آمد؟ اگر دفتری مثل دفتر اصلی صورت جلسات توسط سه نفر (یعنی لیبکنخت، رینگس، و اولمر) امضا شده است، آن وقت کسی نمی‌تواند استنتاج کند که این یا "ساخته و پرداخته لیبکنخت است" و یا درونکه و ایمانت، بلکه فقط می‌تواند نتیجه بگیرد که این یا ساخته و پرداخته لیبکنخت است یا رینگس و اولمر. گولدهایم بیچاره که از صعود به اوج ارتفاعات جملات شرطی خود سرگیجه گرفته است، شاید وقتش است بگوید: "رینگس و اولمر هم از دادن نمونه دستخط‌شان خودداری کرده‌اند؟" حتی خود گولدهایم هم دیگر لزوم اتخاذ تاکتیک جدید را حس می‌کند.

اگر طبق ادعای فلوری، جاسوس پلیس، دفتر صورت جلسات اصلی ساخته و پرداخته لیبکنخت نباشد، پس کار خود اوست. ولی، او یادداشت‌های مربوطه را از درونکه و ایمانت دریافت کرده است، که به گفته رسمی ستوان پلیس گرایف با فلوری رفت و آمدهای زیادی داشته‌اند.

گولدهایم می‌گوید: "فلوری، برای آن که ارزش کالایش را بالا برده باشد"، یادداشت‌ها را به صورت دفتر صورت جلسات تنظیم کرده است. به این ترتیب، او نه تنها یک کلاهبرداری کرده، بلکه جعل امضاء نیز کرده است و همه این چیزها "به خاطر آن است که ارزش کالای خود را بالا برده باشد." حالا مرد با وجدانی مثل این جاسوس پلیس پروس، که به خاطر دریافت پول بیشتر صورت جلسه جعلی و امضای جعلی می‌سازد، قادر به آن نیست که یادداشت‌های جعلی بسازد. این نتیجه گیری گولدهایم است.

درونکه و ایمانت تازه در آوریل ۱۸۵۲، پس از آن که مقامات دولت سوئیس آن‌ها را از کشور اخراج کردند، به لندن

آمدند. ولی یک سوم دفتر صورت جلسات مربوط به جلسات ماه‌های ژانویه، فوریه، و مارس ۱۸۵۲ است. بنابراین، فلوری لااقل یک سوم کتاب را بدون کمک درونکه و ایمانت درست کرده است. در صورتی که گولدهایم سوگند یاد می‌کند که: "یا لیکنخت دفتر صورت جلسات را ساخته است و یا آن که فلوری آن را درست کرده، ولی یادداشت‌های آن را از درونکه و ایمانت گرفته است." گولدهایم سوگند می‌خورد و اگر چه گولدهایم، بروتوس نیست، ولی گولدهایم که هست. (بروتوس قهرمان با شرف در یکی از داستان‌های درام شکسپیر است - ویراستار)

البته به این ترتیب، امکان دارد که درونکه و ایمانت از آوریل یادداشت‌ها را به فلوری تحویل داده باشند، زیرا گولدهایم سوگند می‌خورد که: "ستوان پلیس گرایف، بطور رسمی اظهار کرده که درونکه و ایمانت رفت و آمدهای زیادی با فلوری داشته‌اند."

حالا می‌پردازیم به این رفت و آمدها.

همانطور که در بالا گفتیم فلوری نه به عنوان جاسوس پلیس پروس، بلکه یک تاجر، آن هم یک تاجر دموکرات، در لندن شناخته شده بود. او در آلتنبورگ (Altenburg) بزرگ شده بود و به عنوان یک پناهنده سیاسی به لندن آمده و بعدها با یک دختر انگلیسی (که از خانواده سرشناس و متمولی بود) ازدواج کرده و ظاهراً با همسر و پدر زنش که یک کارخانه دار سالخورده و پیرو مذهب کویک (۵۴) بود، زندگی آرامی را می‌گذراند.

رفت و آمدهای "فراوان!" ایمانت با فلوری در هشتم یا نهم اکتبر شروع شده بود. آن هم به مناسبت تدریس زبان فرانسه توسط ایمانت به فلوری. البته طبق اظهارات تصحیح شده اشتیبر، دفتر اصلی صورت جلسات در دهم اکتبر و طبق آخرین شهادت گولدهایم در یازدهم اکتبر به کلن رسیده است. بنابراین، فلوری به مجرد آن که اولین جلسه درس فرانسه را نزد ایمانت، که تا آن زمان برای او کاملاً بیگانه بود، تمام کرد، نه تنها موفق شد که دفتر اصلی صورت جلسات اصلی را که در چرم قرمز مراکشی صحافی شده به دست آورد، بلکه بلافاصله توانست آن را تحویل پیک ویژه هم بدهد تا به کلن برسد. فلوری واقعا تا چه حد مدیون یادداشت‌های ایمانت، برای تهیه دفتر صورت جلسات، است! تا آنجا که به درونکه برمی‌گردد، فلوری فقط یک بار تصادفاً در منزل ایمانت او را دیده بود. آن هم در ۳۰ ام اکتبر، یعنی وقتی که دیگر دفتر اصلی صورت جلسات مدت‌ها بود که به هیچ تبدیل شده بود.

دولت مسیحی - ژرمانی پروس نه تنها به این کفایت نمی‌کند که قفل میز مردم را بشکند، اسناد بدوزد، در خفاء شهادت دروغ بسازد، توطئه‌های دروغین راه بیاندازد، اسناد جعلی سرهم بندی کند، شهادت دروغ بدهد و سعی کند شاهدین را مجبور به شهادت دروغ بکند، و همه برای این که موجبات محکومیت متهمین کلن را فراهم آورد، بلکه بیشرمانه می‌کوشد که دوستان مقیم لندن متهمین را مورد سوء ظن قرار دهد تا بتواند فعالیت‌های هیرش (که اشتیبر قسم خورده او را نمی‌شناسد و گولدهایم قسم خورده که او جاسوس نیست) را مخفی نگه دارد.

روز جمعه، پنجم نوامبر، آن شماره از "کلونیشه زایتونگ" که خبر جلسه محاکمه سوم نوامبر و اظهارات گولدهایم در آن به چاپ رسیده بود، به لندن رسید. بلافاصله تحقیقاتی در مورد گرایف به عمل آمد و در همان روز معلوم شد که او نزد فلوری زندگی می‌کند. همان وقت درونکه و ایمانت با آن شماره "کلونیشه زایتونگ" سراغ فلوری می‌روند و از او می‌خواهند که شهادت گولدهایم را مطالعه کند. رنگ از سیمای او می‌پرد، سعی می‌کند بر خود مسلط شود، تظاهر می‌کند که از این قضیه کاملاً متعجب شده و اظهار می‌کند که کاملاً حاضر است در یک محکمه قضایی در انگلستان بر ضد گولدهایم شهادت بدهد. ولی، می‌گوید باید ابتدا با وکیلش صحبت کند. آن‌ها توافق می‌کنند که بعد از ظهر روز بعد، شنبه شش نوامبر، با هم ملاقات کنند. فلوری قول می‌دهد که در این ملاقات متن شهادتش را که صحت آن با حضور شاهد و بطور رسمی تأیید شده، با خود بیاورد. طبعاً، او سر قرار حاضر نمی‌شود. به این جهت، عصر روز شنبه، درونکه و ایمانت به خانه او می‌روند و در آنجا این یادداشت را که برای ایمانت نوشته شده بود، پیدا می‌کنند:

"با کمک وکیل ترتیب همه چیز داده شده است. به محض آن شخص پیدا شود اقدامات بعدی صورت خواهد گرفت. وکیل همین امروز اسناد مربوطه را ارسال کرد. به خاطر مشغله‌های تجاری، حیاتی بود که سری به مرکز شهر بزنم. اگر مایل باشید می‌توانید فردا به سراغ من بیایید. من تمام روز تا ساعت پنج بعد از ظهر در خانه خواهم بود. ف. ل."

در پشت همین یادداشت، این چند خط بعداً اضافه شده بود:

"من هم اکنون به خانه آمدم، ولی مجبور بودم که به اتفاق آقای ورنر و همسر بیرون بروم و این موضوعی است که شما فردا از صحت آن مجاب خواهید شد. لطفا بنویسید که شما چه وقت خواهید آمد." ایمانت پاسخی به این شرح می نویسد:

"برای من بی نهایت غیر منتظره است که شما در خانه نیستید، زیرا امروز بعد از ظهر هم سر قرارتان حاضر نشدید. باید اعتراف کنم که در اثر این جریانات، قضاوت من راجع به شما شکل گرفته است. اگر شما علاقه دارید که من نظر دیگری نسبت به شما پیدا کنم، در این صورت به سراغ من بیایید. آن هم حداکثر تا فردا صبح، زیرا من نمی توانم ضمانت کنم که فعالیت های شما به عنوان جاسوس پلیس پروس در روزنامه های انگلیس برملا نشود. ایمانت"

فلوری، صبح یکشنبه هم آفتابی نشد. بنابراین، درونکه و ایمانت، بار دیگر در غروب یکشنبه به سراغ او می روند تا با گفتن این که اعتمادشان به وی از همان اول متزلزل شده بوده است، استشهاد او را بگیرند. بعد از همه گونه تاخیر و تردید، سرانجام استشهاد نامه ای نوشته می شود. فلوری در امضای این سند دچار تشویش می شود، وقتی به او تذکر می دهند که باید آن را نه تنها با نام خانوادگی، بلکه با نام کوچک خود هم امضاء کند. متن سند بطور دقیق چنین است:

هیئت تحریریه «کلونیش زایتونگ»

"امضاء کننده اعلام می دارد که تقریباً از یک ماه پیش با آقای ایمانت آشنا می باشد و در ضمن این مدت نزد او زبان فرانسه می آموخته است؛ که آقای درونکه را برای اولین بار در شنبه ۳۰ اکتبر سال جاری دیده است؛ که هیچ یک از این دو نفر اطلاعاتی درباره دفتر صورت جلساتی که در محاکمات دادگاه کلن از آن یاد شده در اختیار او نگذاشته اند؛ که او شخصی به نام لیکنخت را نمی شناسد و هیچ گونه ارتباطی با چنین فردی نداشته است."

لندن، ۸ نوامبر ۱۸۵۲، کنزینگتون، چارلز فلوری

طبعاً درونکه و ایمانت مطمئن بودند که فلوری نامه جداگانه ای به "کلونیش زایتونگ" نوشته و در آن متذکر خواهد شد که از چاپ آن اطلاعیه که به امضای او بوده خودداری شود. و به این خاطر، آن ها اطلاعیه او را نه برای "کلونیش زایتونگ"، بلکه برای شنایدر وکیل مدافع ارسال می دارند، که البته آن را دریافت کرد. ولی، دیگر روال محاکمات پیش از آن جلو رفته بود، که او بتواند از این سند استفاده کند.

فلوری، اگر چه گل سرسید روسپیان پلیس نیست، اما به هر حال گلی است و زمانی شکوفه خواهد داد، ولو آن که شکوفه سوسن. (۵۵)

ولی داستان دفتر صورت جلسات هنوز تمام نشده است. در روز شنبه، ششم نوامبر، و. هیرش مقیم هامبورگ در دادگاه بخش خیابان "بو" (Bow) لندن استشهاد نامه ای داد به این اعتبار که وی تحت نظر گرایف و فلوری، دفتر اصلی صورت جلسات که در محاکمات کلن ظاهر شده را سرهم کرده است.

خوب، ابتدا با دفتر اصلی صورت جلسات "حزب مارکس" سر و کار داشتیم، بعد این به دفتر یادداشت فلوری جاسوس و بالاخره به سند ساخت پلیس پروس، یعنی یک دستاویز پلیسی و بدون محتوا تغییر پیدا کرد.

در همان روزی که هیرش، اسرار دفتر اصلی صورت جلسات را در دادگاه بخش خیابان "بو" افشا می کرد، یکی دیگر از نمایندگان دولت پروس در خانه فلوری واقع در کنزینگتون مشغول بسته بندی چیزهایی در پارچه کتانی محکم بود. ولی، این بار این ها نه چیزهای دزدیده شده بودند، نه جعل شده و نه حتی اصولاً اسناد بودند، بلکه صرفاً متعلقات شخصی خود او بودند. این فرد کسی جز گرایف نبود، که او را از جریان پاریس به یاد داریم. او پیک ویژه به کلن، رئیس عوامل پلیس پروس در لندن، کارگردان رسمی جعل اسناد و ستوان پلیس وابسته به سفارت پروس در لندن بود که از طرف دولت پروس به او دستور داده شده بود، بلافاصله لندن را ترک کند. به او گفته بودند، ذره ای وقت نباید از دست برود.

همانطور که در پایان یک نمایش اپرای مجلل، تدارکات صحنه که تا قبل از آن توسط پرده صحنه پوشیده شده بود، یک باره در پرتو نور خیره کننده آخر نمایش بطور برجسته ای دیده می شود. در پایان نمایش تراژیک مسخره ای که پلیس پروس برپا ساخته بود، یک دفعه کارگاه پشت صحنه که در آن دفتر صورت جلسات جعل شده بود، برملا شد. در طبقه

پائین این کارگاه، هیرش، جاسوس اجیر بیچاره، که قطعه کاری می کند قرار دارد؛ قدری بالاتر، فلوری تاجر متشخص، جاسوس و اخلاص گر پلیس، ایستاده؛ باز قدری بالاتر، گرایف ستوان دیپلمات پلیس است و بالاخره در بالاترین طبقه خود سفارت پروس قرار دارد که گرایف در آن از سمت کاردار برخوردار است. هیرش، شش تا هشت ماه، مرتباً زحمت کشید تا دفتر اصلی صورت جلسات را در اطاق مطالعه فلوری و زیر نظر او جعل کند. البته گرایف، ستوان پلیس پروس، که در طبقه بالا خانه فلوری زندگی می کرد، به کار او نظارت داشت و به او الهام می داد. خود گرایف هم برخی از ساعات روز را بطور مرتب در هتلی که محل سفارت پروس بود، می گذراند. جایی که او نیز به نوبه خود تحت نظارت بود و الهام می گرفت. بنابراین، هتل محل سفارت پروس، لانه فساد اصلی است که نطفه دفتر صورت جلسات اصلی در آنجا بسته شد و رشد کرده است. از این رو، ضروری بود که گرایف غیبش بزند. او روز ششم نوامبر ناپدید شد.

دفتر اصلی صورت جلسات دیگر قابل استفاده نبود، حتی به صورت دفتر یادداشت هم بدر نمی خورد و دادستان در پاسخ به نطق دفاعیه وکلای مدافع، به این موضوع اعتراف کرد. بنابراین، حالا بار دیگر به نقطه ای رسیده بودند که دفتر بررسی کیفرخواست دادگاه استیناف از آن شروع کرده بود، وقتی که دستور به انجام تحقیقات تازه داد، زیرا: "هیچ گونه شواهد عینی دال بر ارتکاب جرم وجود ندارد."

* * *

۵

نامه ضمیمه "پرسش نامه سرخ"

در جلسه ۲۷ اکتبر، یونکرمان (Junkermann) بازرس پلیس کرفلد (Crefeld) شهادت می دهد که:

"او، بسته ای را که حاوی نسخه هائی از "پرسش نامه سرخ" بوده، توقیف کرده است. این بسته به آدرس گارسون یکی از کافه رستوران های کرفلد فرستاده شده و مهر پستخانه دوسلدورف را داشته و یک نامه ضمیمه بدون امضاء نیز همراه آن بوده است. فرستنده، شناخته نشده است. به گفته دادستانی، نامه ضمیمه به دست مارکس نوشته شده بود."

در ۲۸ اکتبر، "رنارد" متخصص (؟؟؟) تشخیص می دهد که نامه ضمیمه بطور قطع به خط مارکس است. متن این نامه چنین است:

"شهروند! از آنجا که شما به ما اعتماد کامل دارید، به این وسیله ۵۰ نسخه "سرخ" برایتان فرستاده می شود. وظیفه شما این است که آن ها را روز شنبه پنجم ژوئن، ساعت ۱۱ شب، زیر در خانه شهروندان، مخصوصاً کارگران، بیاندازید. ما با قاطعیت روی محاسن شهروندی شما حساب می کنیم و انتظار داریم که در اجرای این دستور اقدام می کنید. انقلاب نزدیک تر از آنست که عده ای تصور می کنند. زنده باد انقلاب!"

برلین، مه ۱۸۵۲

با دروهای برادرانه

کمیته انقلابی

یونکرمان، به عنوان شاهد ادامه می دهد که: "بسته مربوطه برای شیانلا (Chianella)، شاهد، فرستاده شده بود". هینکل دی (Hinckeldey)، از پلیس برلن فرمانده کل عملیات بر علیه متهمین کلن طی دوره تحقیقات مقدماتی بود. او چنان در این نقش خود را بی رقیب می دید که دیگر ترفیعاتی که مویاس (Maupas) سازمانده کودتای ۱۸۵۱ فرانسه و معروف به توطئه گری) گرفته بود، خواب شب را از او ساقط کرده بود.

بازیگران در این محاکمات شامل دو رئیس پلیس، یکی زنده و دیگری مرده، یک کارمند ارشد پلیس (فقط یکی ولی از قماش اشتیبر)، دو ستوان پلیس که یکی بطور منظم در مسیر لندن به کلن حرکت می کرد و دیگری از کلن به لندن در حال مسافرت بود، تعداد کثیری از عوامل و عوامل خرد پلیس، با اسم، بدون اسم، چند اسمی، با اسم مستعار، با دم و بدون دم بودند. بالاخره یک بازرس پلیس نیز شرکت داشت.

به مجردی که آن شماره از "کلینیشه زایتونگ" که حاوی اظهارات شهود در جلسات ۲۷ و ۲۸ اکتبر دادگاه بود، به لندن رسید، مارکس به دادگاه بخش خیابان مالبرو مراجعه کرد. در آنجا کپی متن اظهارات شهود و همینطور متن آن نامه ای که به ضمیمه در "کلینیشه زایتونگ" منتشر شده بود را کپی و به گواهی رسمی می‌رساند و سپس استشهاد نامه زیر را امضاء می‌کند:

۱- او نامه ضمیمه مورد بحث را ننوشته است؛

۲- او برای اولین بار به وسیله "کلینیشه زایتونگ" از چنین مطالبی اطلاع حاصل کرده است؛

۳- او اعلامیه به اصطلاح "پرسش نامه سرخ" را هرگز ندیده است؛

۴- او هرگز و به هیچ نحوی از انجا، در توزیع آن شرکت نداشته است؛

ضمنا باید متذکر شد هر گونه استشهاد نامه‌ای که در حضور مقامات قضائی گواهی شود و دروغ از کار در آید، عواقب وخیمی را برای شخص مربوطه در انگلستان به همراه خواهد داشت.

سند فوق برای شنایدر فرستاده شد و در عین حال در روزنامه "مورنینگ آدورتایزر" (Morning Advertiser) نیز به چاپ رسید، زیرا در جریان محاکمه یقین حاصل شده بود که اداره پست پروس برای رعایت اسرار پستی به این استنباط عجیب رسیده که موظف است نامه‌هایی را که مردم به او تحویل داده‌اند، از رویت گیرندگان آن‌ها مخفی نگه دارد. دادستان با قرائت این سند، ولو آن که به منظور مطابقت کردن هم باشد، مخالفت ورزید. زیرا دادستان می‌دانست که فقط یک نگاه ساده به نامه گواهی شده، مارکس که به ضمیمه رونوشت متن روزنامه فرستاده شده بود، کافی بود تا جعل دستخط او حتی از نظر این اعضای هیات منصفه تیزبین نیز مخفی نماند. به این جهت، او برای حفظ شئون اخلاقی دولت پروس با هر گونه تطابق این نامه مخالفت کرد. شنایدر متذکر می‌شود:

"شیانلا، گیرنده این بسته پستی، که داوطلبانه اطلاعاتی درباره فرستنده احتمالی به پلیس داده و مستقیما آمادگی خود را هم برای جاسوسی اعلام داشته است، به هیچ وجه در این رابطه، مارکس حتی به ذهن اش خطور نکرده بود."

هر کس که یک سطر از مارکس خوانده باشد، محال است که بتواند نگارش این نامه احساساتی زمخت را به او نسبت بدهد. تعیین ساعت رویای نیمه شبانه تابستانی در پنجم ژوئن، تدقیق جزء به جزء چگونگی انداختن "پرسش نامه سرخ" در زیر در خانه‌های کوتاه بینان انقلابی، این گونه کارها ممکن است توجه کسی را حال و هوای کینکل جلب کند، و تا آنجا که به "با قاطعیت" روی "محاسن شهروندی حساب کردن" و خواستن "اجرای" نظامی "دستور صادر شده" برمی‌گردد این‌ها ممکن است مولود تخیلات ویلیش باشند. ولی چرا کینکل و ویلیش نسخه‌شان برای انقلاب را به خط مارکس بنویسند؟

اگر مجاز باشیم که در مورد دستخط جعلی این نامه ضمیمه که "منشاء آن هنوز کاملا روشن نشده است"، فریضه‌ای را مطرح کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که: پلیس در کرفلد، ۵۰ نسخه از "پرسش نامه سرخ" را با نامه مناسب و پرطنین ضمیمه آن پیدا می‌کند و متن آن را در کلن یا برلن، مبدل به یادداشت مارکس می‌نماید. به چه منظور؟ "به خاطر آن که به کالای خود ارزش بیشتری بدهد!"

به هر حال، حتی دادستان کل نیز در نطق موزون خود جرات نکرد به نامه ضمیمه استناد ورزد. او صرفا از پرداختن به آن صرف نظر کرد. بنابراین، این سند نیز به تعیین "دلایل کافی برای اعلام جرم" کمکی نمی‌کند.

* * *

۶

فراکسیون ویلیش - شاپر

با شکست انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹، حزب پرولتاریا در قاره اروپا آنچه برای آن دوره کوتاه از آن برخوردار شده بود، حق استفاده از مطبوعات، آزادی بیان و آزادی تشکل، یعنی وسایل قانونی برای فعالیت حزبی، را از دست داد. موقعیت اجتماعی طبقاتی که احزاب بورژوا - لیبرال و هم چنین احزاب دموکراتیک خرده بورژوا آن‌ها را نمایندگی می‌کردند،

اجازه می‌داد که علی‌رغم ارتجاع این احزاب بتوانند به نحوی از انحاء با یک دیگر متفق باشند و منافع مشترک خود را کمابیش حفظ کنند. برای حزب پرولتاریا، بعد از ۱۸۴۹ نیز همانند قبل از ۱۸۴۸، فقط یک راه باز بود و آن هم راه تشکل مخفیانه بود. به این خاطر، بعد از ۱۸۴۹ یک تعداد زیاد انجمن‌های مخفی پرولتری در قاره اروپا بوجود آمدند که علی‌رغم کشف آن‌ها توسط پلیس، محکومیت در دادگاه‌ها، و قطع روابط آن‌ها به علت زندانی شدن‌ها، این تشکل مجدداً به حکم شرایط احیاء می‌شدند.

برخی از این انجمن‌های مخفی، مستقیماً سرنگونی وضعیت کنونی را هدف خود قرار داده بودند. این اقدام در فرانسه کاملاً به حق بود، زیرا در آنجا پرولتاریا مغلوب بورژوازی شده بود و تعرض به شرایط موجود بطور بلاواسطه‌ای با حمله بر ضد بورژوازی یکی شده بود. پاره‌ای دیگر از این سازمان‌های مخفی، هدف خود را تشکیل حزب پرولتاریا قرار داده بودند، بدون آن که توجهی به حکومت‌های موجود داشته باشند. این حالت در مورد کشورهای نظیر آلمان ضرورت داشت، زیرا آنجا بورژوازی و پرولتاریا مشترکاً تحت انقیاد حکومت نیمه فئودال خود بودند و تعرض پیروزمندانه به حکومت‌های موجود، بجای آن که قدرت بورژوازی و یا رسته‌های به اصطلاح متوسط را درهم بشکنند، کمکی برای رسیدن آن‌ها به حکومت بود. شک نیست که در اینجا نیز اعضای حزب پرولتاریا می‌باید در انقلابی که بر ضد وضع موجود بروز می‌کرد، از نو شرکت جویند. ولی، این جزو وظایف آن‌ها نبود که این انقلاب را تدارک ببینند، برای آن آژیوتاسیون نمایند، توطئه چینی کنند، و نقشه بکشند. آن‌ها می‌باید این تدارک را به آنها (بورژوازی - ویراستار) واگذار کنند، اگر که نمی‌خواستند از موضع حزبی خود و وظایف تاریخی‌ای عدول کنند که به اعتبار خود از شرایط ناظر بر پرولتاریا نشأت می‌گیرند. از نظر پرولتاریا، حکومت‌های معاصر فقط یک پدیده گذرا بودند، شرایط موجود نیز توقف گاه کوتاهی بود، زحمت رفع آن را باید به خرده دموکرات‌های کوتاه بین محول کرد.

به این جهت، «اتحادیه کمونیست‌ها» یک انجمن توطئه گر نبود، بلکه انجمنی بود که تلاش می‌کرد تشکیلات حزب پرولتاریا را مخفیانه سازماندهی کند، زیرا که پرولتاریای آلمان از نان شب خود یعنی از حق انتشار، بیان و تجمع، محروم مانده است. چنین انجمنی به همان اندازه برای تغییر شرایط موجود توطئه چینی می‌کند، که نیروی بخار و الکتریسیته برای تغییر این شرایط توطئه چینی می‌کنند.

بدیهی است که یک چنین انجمن مخفی‌ای که هدف آن نه تشکیل حزب حاکم آینده، بلکه حزب اپوزیسیون آینده بود، نمی‌توانست جذبه زیادی برای کسانی داشته باشد که از یک طرف بی‌مقداری شخصی خود را با اداهای توطئه‌گری می‌پوشاندند و از طرف دیگر تکبر کوتاه بینانه خود را برای روز انقلاب بعدی اقناع می‌کردند. کسانی که بیش از هر چیز می‌خواستند در لحظه حاضر مهم به نظر برسند، سهم خود را از ماحصل عوامفریبی ببرند، و در بین لاف زنان و شارلاتان‌های دموکراسی مورد استقبال قرار گیرند.

به همین خاطر، گروهی از اتحادیه کمونیست‌ها جدا شد، یا اگر مایل باشید بهتر است بگویم جدایش کردند. گروهی که اگر طالب توطئه‌گری واقعی نبود، حداقل تظاهر به این کار را طلب می‌کرد و متعاقباً خواهان این بود که با قهرمانان دموکراتیک آن زمان وارد یک ائتلاف مستقیم بشود. این گروه ویلیش - شاپر بود. یکی از مشخصات آن‌ها این بود، که ویلیش به همراه و در کنار کینکل، مبدع ایده قرضه انقلابی آلمانی - آمریکائی بود.

بطور خلاصه، چنین بود رابطه این حزب با اکثریت اتحادیه کمونیست‌ها که متهمین کلن به آن تعلق داشتند. بورگرس و روزر، این رابطه را به خوبی و بطور تمام و کمال در دادگاه عالی کلن تعریف کردند.

پیش از پایان دادن به بررسی خود، اجازه دهید کمی تأمل کنیم تا بتوانیم نگاهی به رفتار گروه ویلیش - شاپر طی دوره محاکمه کلن بیاندازیم.

همانطور که قبلاً اشاره کردیم، تاریخ اسنادی که اشتیبر از این فراکسیون دزدیده بود نشان می‌دهد که اسناد آن‌ها بعد از دستبرد رویتز نیز هم چنان در اختیار پلیس قرار می‌گرفتند. تا این لحظه، فراکسیون مزبور توضیحی درباره این موضوع نداده است.

شاپر بهتر از هر کس از گذشته شروال خبر داشت. او می‌دانست که شروال در ۱۸۴۶ توسط خود او، و نه در ۱۸۴۸ به وسیله مارکس، به عضویت در اتحادیه کمونیست‌ها در آمده بود و غیره... او با سکوت خود دروغ‌های اشتیبر را تایید می‌کرد. فراکسیون می‌دانست که یکی از اعضای آن به نام هاکه (Haacke)، نامه تهدیدآمیزی به هاوپت

(Haupt)، شاهد، نوشته است. ولی، با وجود این اجازه می‌دهد که این سوء ظن بر حزب متهمین باقی بماند.

موزس هس (Moses Hess)، عضو گروه و مولف "پرسشنامه سرخ"، این تقلید ناموفق مضحک از "مانیفست حزب کمونیست"، کسی که نه تنها نوشته‌هایش را به دست خودش می‌نویسد، بلکه آن‌ها را به دست خود نیز توزیع می‌کند، دقیقاً می‌دانست که جزوه‌های "سرخ" خود را برای چه کسی فرستاده است. او می‌دانست که مارکس حتی یک نسخه از آن جزوه را توزیع نکرده است... با این وجود، موزس با خونسردی اجازه داده تا این سوء ظن متوجه متهمین بشود که گویا این حزب آن‌ها بود که جزوه "سرخ" او با نامه ضمیمه مملو از احساسات زمخت‌اش را در خانه‌های ایالت راین ریخته است.

این که این گروه با پلیس پروس اشتراک مساعی کرد، نه فقط از سکوت آن‌ها، بلکه از اظهارات‌شان نیز پیدا بود. در اثنای محاکمات، هر وقت که آنها در دادگاه ظاهر شدند، نه در ردیف متهمین، بلکه در جایگاه "شهود دادستان" قرار گرفتند.

هنتسه (Hentze) دوست ویلیش و ولی نعمت او که اعتراف به اطلاع داشتن از اسرار اتحادیه می‌کند، چند هفته در لندن نزد ویلیش می‌ماند و سپس به کلن مسافرت می‌کند تا بر علیه بکر (Becker)، که شواهد به مراتب کمتری بر علیه او وجود داشت، به دروغ شهادت بدهد و مدعی شود که او در ۱۸۴۸ عضو اتحادیه بوده است.

هتسل (Hätzel)، که طبق آرشیو دیتس عضو گروه بوده و از کمک‌های مالی آن برخوردار می‌باشد و قبلاً یک بار هم به خاطر شرکت در اتحادیه در برلن سر و کارش با دادگاه افتاده است، به عنوان شاهد دادستان در دادگاه ظاهر می‌شود و شهادت دروغ می‌دهد. به این ترتیب، که بین مسلح شدن استثنائی پرولتاریای برلن در ایام انقلاب و نظامنامه اتحادیه یک رابطه تماماً ساختگی برقرار می‌کند.

اشتاین گنس (Steingens)، که نامه‌هایش نشان می‌دادند مسئول اصلی گروه در بروکسل بوده است (نگاه کنید به جلسه هفده اکتبر دادگاه)، نه به عنوان متهم، بلکه شاهد در دادگاه کلن شرکت می‌کند.

مدت کوتاهی قبل از شروع محاکمه متهمین در کلن، ویلیش و کینکل، خیاط دوره‌گردی به نام آگوست گبرت را به عنوان فرستاده مخصوص به آلمان می‌فرستند. درست است که کینکل عضو فراکسیون نیست، ولی ویلیش یکی از هماهنگ کننده‌های قرضه انقلابی آلمانی - آمریکائی است.

کینکل در آن زمان به خطری که در آینده می‌توانست متوجه او و ویلیش شود، و در واقع چنین هم شد، پی برده بود. به این اعتبار که او دریافته بود تضمین کنندگان قرضه انقلابی آلمانی - آمریکائی در لندن از کنترل آن‌ها بر پول‌های قرض شده ناراضی هستند و علیه‌هم اعتراض تند او و ویلیش، پول‌ها را به آمریکا پس خواهند فرستاد. این کینکل درست در آن زمان احتیاج به یک ماموریت کذایی به آلمان و مکاتبات کذایی با آلمان داشت تا از طرفی نشان بدهد که بطور کلی در آنجا هنوز زمینه فعالیت‌های انقلابی برای او و بطریق اولی استفاده از دلارهای آمریکائی موجود است و از طرف دیگر توجیهی برای موجه جلوه دادن هزینه بسیار بالای مکاتبات، مخارج پست، و غیره داشته باشد که او و ویلیش حساب سازی کرده بودند (در این باره به نوشته کنت رایخن‌باخ رجوع کنید). کینکل می‌دانست که هیچ گونه ارتباطی، چه با بورژوازی لیبرال و چه با دموکرات‌های خرده بورژوا، در آلمان ندارد. از آنجا که به همین علت می‌دانست که نمی‌تواند زیادی وسواس داشته باشد و فرستاده مخصوص گروه را به عنوان فرستاده مخصوص «اتحادیه انقلابی آلمان - آمریکا» جا زد. این فرستاده مخصوص، هیچ وظیفه دیگری جز این نداشت که در بین کارگران بر علیه حزب متهمین کلن تحریک احساسات بکند. باید اعتراف کرد که فرصت بسیار مناسبی انتخاب شده بود، زیرا درست سر بزن‌گاه بهانه تازه‌ای برای شروع تحقیقات جدید به دست داد. پلیس پروس کاملاً درباره هویت فرستاده مخصوص، روز مسافرت و مسیر او، اطلاع داشت. چه کسی این اطلاعات را به آن‌ها داده بود؟ بعداً خواهیم دید. در جلسات سری که او در شهر ماگده بورگ (Magdeburg) برگزار کرد، جاسوسان پلیس حضور داشتند و درباره مباحثات گزارش دادند. دوستان متهمین کلن در لندن و آلمان از شنیدن این ماجرا مو بر تن‌شان راست شد.

ما در بالا شرح دادیم، که هیرش در ششم نوامبر در دادگاه بخش خیابان "بو" اعتراف کرده بود که چگونه او صورت جلسات اصلی را تحت نظارت گرایف و فلوری جمع کرده است. این ویلیش بود که او را به انجام این کار تشویق و به اتفاق صاحب هتلی به نام شرتنر (Schärttner) همراه او به دادگاه بخش مراجعه کرده بود. از اعترافات هیرش، سه نسخه

تهیه و به وسیله پست به سه آدرس مختلف در کلن ارسال شد.

آنچه از اهمیت حیاتی برخوردار بود، این بود که هیرش به محض خروج از محوطه دادگاه باید دستگیر می شد. با کمک استشهاد نامه رسمی که نزد او وجود داشت، این امکان فراهم بود تا باخت محاکمه در کلن را به برد این محاکمه در لندن تبدیل کرد. حالا اگر نه به نفع متهمین، ولی بر علیه دولت پروس. اما ویلیش برای آن که از این کار جلوگیری کند، از هیچ کوششی فروگذاری نکرد. او نه تنها در برابر "حزب مارکس"، که مستقیماً در جریانات شرکت داشت، سکوت محض اختیار کرد، بلکه هم چنین در مقابل رفقای خود و حتی در برابر شاپر هم به این سکوت ادامه داد و فقط شرتنر محرم اسرار او بود. شرتنر می گوید که او و ویلیش، هیرش را تا کشتی بدرقه کردند و قرار بود که هیرش مطابق نقشه ویلیش در کلن بر علیه خود شهادت بدهد.

ویلیش، هیرش را از مسیری که اسناد فرستاده شده بودند مطلع می سازد. هیرش نیز به سفارت پروس اطلاع می دهد و سفارت پروس، اداره پست را مطلع می کند. اسناد به مقصد خود نمی رسند، ناپدید می شوند. بعدها هیرش، که برای مدتی غیبت زده بود، دوباره در لندن ظاهر می شود و در یک جلسه عمومی دموکرات ها اعلام می کند که ویلیش شریک جرم او بوده است.

هر چند به اعتبار پیشنهادی که از طرف خود ویلیش بود، هیرش در ۱۸۵۱ به عنوان جاسوس از انجمن خیابان گریت ویندمیل اخراج می شود، با این وجود ویلیش (وقتی از او سؤال شد) اقرار می کند که از اوایل اوت ۱۸۵۲ بار دیگر با هیرش رابطه داشته است. زیرا هیرش برای او افشا کرده بود، که فلوری جاسوس پروس می باشد و پس از آن وی را در جریان همه نامه هایی که فلوری ارسال یا دریافت کرده، گذاشته است. بنابراین، ویلیش از این رابطه برای مطلع شدن از فعالیت های پلیس پروس استفاده کرده است.

با این حساب، عجیب است چرا ویلیش برای یک سال روابط شخصی نزدیکی فلوری داشته و از او کمک مالی دریافت کرده است. حالا اگر ویلیش از اوت ۱۸۵۲ می دانسته است که فلوری جاسوس پروس بوده و در ضمن از فعالیت های او نیز اطلاع داشته، پس چطور شده که از قضیه دفتر اصلی صورت جلسات بی اطلاع بوده است؟ چرا تازه حالا، و بعد از آن که دولت پروس پته فلوری را به عنوان جاسوس روی آب ریخته است، در جریانات دخالت می کند؟

چرا او به نحوی در ماجرا دخالت می کند، که باعث خارج شدن هیرش، متحد او، از انگلستان و خارج شدن شواهد گواهی شده مربوط به جرم فلوری از دست «حزب مارکس» می شود؟ چرا او باز هم به دریافت کمک مالی از فلوری ادامه می دهد، که با نشان دادن قبض رسیدی که ویلیش در ازای ۱۵ لیره استرلینگ به او داده است، خودنمایی می کند؟ چرا فلوری، در جریان قرضه انقلابی آلمان - آمریکا هم چنان شرکت دارد؟ چرا او فلوری را محل برگزاری جلسات انجمن سری خودش مطلع کرد تا جاسوسان پروس بتوانند در اطاق مجاور از مباحثات یادداشت بردارند؟

چرا او، مسیر مسافرت فرستاده مخصوص فوق الذکر، یعنی آن خیاط دوره گرد، را به فلوری اطلاع می دهد و حتی برای این ماموریت از فلوری کمک مالی دریافت می کند؟ و بالاخره چرا او به فلوری می گوید به هنتسل، که نزد وی زندگی می کرد، دستور داده تا در دادگاه کلن بر علیه بکر شهادت بدهد؟ (۵۶)

باید اذعان کرد که هیچ یک از موضوعات روشن نیستند!

* * *

۷

رای دادگاه

به همان اندازه که اسرار پلیس فاش می شد، به همان اندازه نیز افکار عمومی به جانبداری از متهمین می پرداخت. وقتی جعلی بودن دفتر اصلی صورت جلسات برملا شد، انتظار عمومی این بود که متهمین تبرئه شوند. "کولنیشه زایتونگ"

مجبور شد که در مقابل افکار عمومی تسلیم شود و از دولت فاصله بگیرد. یادداشت‌های مختصری که به نفع متهمین بودند و اشتیبر را مورد سوء ظن قرار می‌دادند، یک باره از ستون‌های روزنامه، که قبلاً فقط مختص تهمت‌های پلیس بود، سر در آوردند. حتی خود دولت پروس هم قمار را باخته تلقی کرد. خبرنگاران او ناگهان شروع به آن کردند، که در روزنامه‌های "تایمز" و "مورنینگ کرونیکل" (Morning Chronicle) افکار عمومی خارج از کشور را برای فرجامی ناگوار آماده سازند. هر قدر هم باورهای متهمین شگفت‌انگیز و مخرب بوده باشند و هر اندازه هم مدارک از آن‌ها به دست آمده تکان‌دهنده بوده باشند، با این وجود شواهد کاملاً محکمه‌پسندی وجود ندارد و محکومیت آن‌ها بعید به نظر می‌رسد. این گزارشی بود که خبرنگار تایمز لندن از برلن با شرمساری و ناامیدی نوشت و در آن طنین بیم و هراس بالاترین محافل پایتخت که تا پیش از آن در نشئه خوشگذرانی بودند را تماماً منعکس کرد. بنابراین، وقتی خبر رای «محکومیت» هیئت منصفه به وسیله تلگراف از کلن به برلن رسید، دربار پروس و خواجه سرایان آن به یک باره غرق در شادی و سرور شدند.

با افزایش قضیه دفتر صورت جلسات، محاکمه وارد مرحله جدیدی شده بود. حالا دیگر هیات منصفه در برابر این سؤال قرار نداشت که متهمین را محکوم کند یا تبرئه، بلکه بر سر این دو راهی واقع شده بود که یا می‌بایستی متهمین را محکوم کند و یا دولت را. تبرئه کردن متهمین، به معنی محکوم نمودن دولت بود.

سائت، دادستان، در پاسخ به اختتامیه وکلای مدافع، موضوع دفتر صورت جلسات را کنار گذاشت. او نمی‌خواست از سندی استفاده کند که دیگر چنان بی‌اعتبار شده بود که خود او درباره آن گفته بود سندی "غیر موثق" و "ناگوار" است که بیهوده موجب اتلاف وقت فراوان شده، حقایق جدیدی به محاکمه اضافه نکرده و این علاقه مزید از حد اشتیبر بوده که در این مورد او را به گمراهی کشانده بود و غیره و غیره.

البته خود دادستان در کیفرخواست‌اش مدعی شده بود که این سند در برگیرنده "حقایق زیادی" می‌باشد. نه تنها از زاید بودن آن در کیفرخواست خود حرفی نزده بود، بلکه صرفاً از این که نتوانسته موثق بودن آن را به اثبات برساند، اظهار تاسف کرده بود. ولی اگر دفتر صورت جلسات علی‌رغم سوگند یاد کردن اشتیبر موثق نبود، در آن صورت بطلان اظهارات شروال در پاریس آشکار می‌شد. علی‌رغم این که اشتیبر تحت سوگند درباره آن شهادت داده بود و سائت، دادستان، در نطق اختتامیه خود به این اظهارات رجوع کرده بود. در حقیقت حالا دیگر به سرعت برق کلیه مدارکی که از طریق شدیدترین فعالیت‌های یک سال و نیمه همه مقامات مسئول دولت پروس جمع‌آوری شده بودند، مهر بطلان خوردند. جلسه بعدی دادگاه که قرار بود در ۲۸ ژوئیه تشکیل شود، سه ماه به تاخیر افتاد. چرا؟ به خاطر بیماری شولتس، رئیس پلیس. خوب حالا این شولتس کی بود؟ کاشف اصلی دفتر اصلی صورت جلسات. باز کمی بیشتر به عقب برمی‌گردیم. در ژانویه و فوریه ۱۸۵۲، خانه خانم دکتر دانیلس مورد تفتیش قرار گرفت. به چه دلیل؟ به خاطر شواهدی که در اولین صفحات دفتر اصلی صورت جلساتی وجود داشت، که فلوری برای شولتس فرستاده بود، که شولتس برای رئیس پلیس کلن ارسال کرده بود، که رئیس پلیس کلن آن را در اختیار بازپرس مربوطه قرار داده بود، که بازپرس مربوطه بر اساس آن دستور تفتیش منزل خانم دکتر دانیلس را صادر کرده بود.

علیرغم توطئه شروال، هنوز در اکتبر ۱۸۵۱ دفتر بررسی کیفرخواست شواهد کافی برای تشخیص جرم در دست نداشت و لذا وزارتخانه مربوطه دستور تحقیقات جدیدی را صادر کرد. چه کسی این تحقیقات را انجام داد؟ شولتس، رئیس پلیس. بنابراین، شولتس مامور شد که دلایل محکمه‌پسندی برای ادله جرم پیدا کند و شولتس چه یافت؟ دفتر اصلی صورت جلسات را. مدارک تازه‌ای که او تهیه کرده بود، محدود می‌شدند به اوراق پراکنده صورت جلسات که بعداً به دستور اشتیبر تکمیل و صحافی شدند. متهمین مجبور شدند ۱۲ ماه در سلول‌های زندان بسر ببرند، تا وقت کافی و لازم برای تولید و پروراندن دفتر اصلی صورت جلسات وجود داشته باشد. «خرده‌گیری نکنید!» این چیزی است که سائت با تعجب می‌گوید و صرف این که متهمین و وکلای مدافع آنها برای تمیز کردن طویله کثیفی که برای پر کردن آن کلیه مقامات دولتی پروس یک سال و نیم وقت لازم داشتند و به خاطر آن متهمین مجبور شدند یک سال و نیم در زندان بمانند، را دلیل کافی برای جرم آن‌ها معرفی می‌کند. قضیه دفتر اصلی صورت جلسات صرفاً یک مدرک جرم نبود، بلکه یک نقطه گرهی بود که تمام رشته‌های اقدامات دولت به آن منتهی می‌شد، از سفارت و پلیس گرفته تا وزارتخانه و ادارات مربوطه، اداره دادرسی و اداره پست و بالاخره لندن، برلن، کلن. دفتر اصلی صورت جلسات آنقدر مربوط به محاکمه

می شد، که در حقیقت آن را سرهم کرده بودند تا محاکمه ای صورت گیرد. پیک ها، تلگرام ها، ضبط نامه ها، توقیف ها، شهادت های دروغ برای تأیید اصالت دفتر صورت جلسات، ارتکاب جعل برای ساختن آن، رشوه دادن برای تأیید شدن سندیت آن، همه این ها برای این کار بودند. بنابراین، وقتی اسرار مربوط به دفتر اصلی صورت جلسات فاش شد، به همان اندازه همه اسرار این محاکمه مشمئز کننده عریان شد.

برای سرپوش گذاشتن بر خصلت سیاسی این محاکمه، بدوا لازم بود که پلیس معجزاتی بکند. سائت، دادستان، خطابییه خود در دادگاه را به این ترتیب شروع کرد: "آقایان محترم هیات منصفه، شواهدی که با آن ها در اینجا آشنا خواهید شد، نشان می دهند که این محاکمه یک محاکمه سیاسی نیست." ولی حالا او بر خصلت سیاسی محاکمه تأکید می کند، تا شواهد (جنایی - ویراستار) پلیس به دست فراموشی سپرده شوند. پس از یک سال و نیم تحقیقات اولیه، هیات منصفه احتیاج شواهد عینی برای اعلام جرم دارد تا بتواند خود را در مقابل افکار عمومی موجه جلوه دهد. حالا بعد از پنج هفته نمایش مسخره پلیس، احتیاج به کشف "دلایل کاملاً سیاسی" دارند تا خود را از لجنی که در آن گیر کردند، نجات بدهند. به این جهت، سائت دیگر توجه خود را صرفاً به موادی که منجر به این اظهار نظر دفتر کیفرخواست دادگاه شده بود که "شواهد عینی برای اعلام جرم وجود ندارد"، محدود نمی کند. او پا فراتر گذاشته و می کوشد ثابت کند که برای محکومیت متهم مطابق با قانون ضد توطئه لزومی به ارائه دلایل جرم نیست، بلکه این قانونی است با خصلت سیاسی و مقوله توطئه در این قانون فقط بهانه ای برای از بین بردن مخالفین سیاسی به روشی حقوقی است. موفقیت تلاش او از ضمانت بیشتری برخوردار می شد، وقتی که اعلام شد قانون جدید جزای پروس که بعد از دستگیری متهمین صادر شده بود از این پس نافذ است. تحت این بهانه که این قانون موادی دارد که می تواند به تخفیف مجازات متهمین کمک کند، دادگاه با پستی تمام رجوع عطف به ماسبق به قانون جدید را مقرر کرد.

اما اگر محاکمه، یک محاکمه صرفاً سیاسی بوده، پس تحقیقات یک سال و نیمه برای چه بود؟ به خاطر دلایل سیاسی. بنابراین، از آنجا که موضوع دیگر بر سر سیاست است آیا حالا ما باید بطور اساسی با سائت - سکندروف، با گوبل، با دولت پروس، با ۳۰۰ نفری که بیش از دیگران در ناحیه کلن مالیات می پردازند، با موش بلینگ درباری و با عالیجناب فورستنبرگ درگیر بحث شویم؟ ما آنقدرها احمق نیستیم. سائت، در جلسه هشتم نوامبر اعتراف می کند که:

"وقتی چند ماه قبل توسط آقای دادستان کل این ماموریت به او محول گردید که به اتفاق وی به نمایندگی از طرف دادستانی در این محاکمه شرکت کند، و در نتیجه او شروع به مطالعه پرونده محاکمات کرد، ابتدا به این فکر افتاد که بطور جامع به مطالعه سوسیالیسم و کمونیسم بپردازد. او خود را ملزم دید که نتایج مطالعاتش را به اطلاع هیات منصفه برساند، زیرا خود را محق می دید از این باور حرکت کند که ممکن است تعدادی از اعضای هیئت منصفه (مانند خود او) از قبل با این موضوع به اندازه کافی آشنائی نداشته باشند."

بنابراین، سائت جزوه معروف اشتاین در این باره را می خرد و:

آنچه را امروز فرا می گیرد،

فردا به دیگران می آموزد

البته، یک بلای خاص دست از سر دادستانی بر نمی داشت. جهت یافتن شواهد عینی برای اعلام جرم علیه مارکس اقدام کرد، ولی شواهد عینی برای محاکمه شروال پیدا کرد. برای یافتن کمونیسمی که می خواست متهمین را به علت تبلیغ آن محاکمه کند اقدام کرد و در مقابل در اسناد آن ها کمونیسمی یافت که بر ضد این کمونیسم بود. به هر حال، در جزوه آموزشی اشتاین از همه نوع کمونیسم اسم برده شده است، ولی نه آن نوع کمونیسمی که اشتاین در جستجوی آن بود. اشتاین هنوز کمونیسم آلمانی، یعنی کمونیسم انتقادی، را در جزوه اش ثبت نکرده بود. البته یک نسخه از مانیفست حزب کمونیست، که متهمین آن را به عنوان مانیفست حزب خود قبول دارند، در اختیار سائت قرار داشت. در این مانیفست، فصلی وجود دارد که در بر گیرنده انتقاد از کلیه ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی قبلی است، یعنی همه آن خردی که در جزوه اشتاین وجود دارد. در این فصل، تفاوت میان کمونیسمی که توسط متهمین اشاعه می یابد و همه انواع دیگر کمونیسم روشن می شود. یعنی محتوای ویژه و گرایش سیاسی ویژه آن تئوری مشخص می گردد، که سائت می خواهد بر

علیه آن اقدام کند. در اینجا فهمیدن لازم بود، حتی اگر قرار بود برای محکوم کردن از آن استفاده شود. ولی سائت چگونه توانست آنجا که اشتاین او را به حال خود گذاشته بود، از مخمسه خارج شود؟ او مدعی است که:

"مانیفست شامل سه قسمت است: قسمت اول شامل توصیف تاریخی موقعیت اجتماعی شهروندان مختلف جامعه از دیدگاه کمونیستی می باشد (آفرین)... قسمت دوم شامل تشریح جهان بینی کمونیسم از نظر پرولتاریاست و بالاخره قسمت آخر موقعیت کمونیست ها در کشورهای مختلف را بررسی می کند..." (!)
(جلسه ششم نوامبر)

ناگفته نماند که "مانیفست" شامل چهار قسمت است و نه سه قسمت. ولی آنچه در نظر نیاید، دل از آن شکوه نخواهد کرد. سائت مدعی است که "مانیفست" از سه قسمت و نه چهار قسمت تشکیل شده. البته قسمتی که از نظر او وجود ندارد، همان بخش نفرین شده ای است که حاوی انتقاد بر کمونیسمی است که توسط اشتاین ثبت شده و حاوی آن نوع کمونیسم ویژه ای است که متهمین به آن تعلق دارند. بیچاره سائت! قبلا نتوانست دلایل کافی برای یک محاکمه جنایی پیدا کند و حالا نمی تواند دلایل کافی برای محاکمه یک گرایش سیاسی پیدا کند.
"تنوری، دوست من همیشه خاکستری است."

سائت می گوید: "در این اواخر، عده ای افراد ذیصلاح و همینطور بی صلاحیت خود را مشغول مسائل اجتماعی و راه حل آن کرده اند."

به هر حال، سائت جزو افراد ذیصلاح است زیرا سه ماه قبل سکندروف، دادستان کل، به او ماموریت داده بود تا کمونیسم و سوسیالیسم را مطالعه کند. ولی سائت های همه ادوار و همه اکناف همیشه متفقا گفته اند که گالیله "صلاحیت" تحقیق درباره حرکت اجرام سماوی را ندارد و آن بازجوی کلیسا که او را متهم به کفر کرد در این باره "ذیصلاح" بوده است. (۵۷)
با این وجود، زمین هم چنان می گردد. (۵۸)

متهمین، که پرولتاریای انقلابی را نمایندگی می کردند، در مقابل هیات منصفه که طبقه حاکمه را نمایندگی می کرد، بدون دفاع ماندند. متهمین از قبل محکوم شده بودند، زیرا در مقابل چنین هیات منصفه ای قرار گرفته بودند. آنچه برای یک لحظه می توانست وجدان بورژوازی هیات منصفه را تکان دهد، همانطور که افکار عمومی را عمیقا آشفته کرده بود، برملا شدن دسیسه های دولت، یعنی فساد دولت پروس بود که در مقابل انظار آن ها عریان شده بود. البته اعضای هیات منصفه به خود می گفتند، اگر دولت پروس با استفاده از چنین روش های مفتضح و در عین حال احمقانه بر علیه متهمین خود را به خطر می اندازد و اگر به اصطلاح با آبروی خود در اروپا بازی می کند، پس در این صورت باید متهمین، ولو آن که متعلق به یک حزب کوچک هم باشند، بی اندازه خطرناک بوده و به هر حال تئوری های آن ها باید قدرت واقعی داشته باشد. دولت تمام قوانین جنائی را زیر پا می گذارد، تا ما را از گزند این جنایتکاران بیرحم مصون نگاه دارد. پس ما نیز به نوبه خود جا دارد کمی احساس شرف خود را زیر پا بگذاریم، تا شرف دولت را حفظ کنیم. باید سپاس دولت بگذاریم و رای به محکومیت متهمین بدهیم.

با رای به محکومیت، اشراف راین و بورژوازی راین در عربده کشی بورژوازی فرانسه بعد از دوم دسامبر (کودتای ناپلئون سوم - ویراستار) شرکت کرد: "فقط دزدی می تواند مالکیت را، قسم دروغ دین را، حرامزادگی خانواده را، و نظم بی نظمی را نجات بدهد!"

در فرانسه، تمام دستگاه دولتی به روسپی گری پرداخته بود. مع الوصف هیچ نهادی به اندازه دادگاه ها و هیات های منصفه فرانسه روسپی نشده بودند. بیاید از قضات و هیات های منصفه فرانسوی پیشی بگیریم، هیات منصفه و دادگاه کلن اعلام کرد. در محاکمه شروال، که بلافاصله بعد از کودتا صورت گرفت، هیات منصفه پاریس "نته" را، که اتهامش بیشتر از هر یک از متهمین کلن بود، تبرئه کرد. ولی ما گوی سبقت را از هیات منصفه کودتای دوم دسامبر می رباییم و با محکوم کردن روزر و بورگرس و غیره، "نته" را هم عطف به ماسبق محکوم می کنیم.

و به این ترتیب، اعتقاد خرافاتی به هیات منصفه، که در ایالت راین پروس وسیعا وجود داشت، فرو ریخت. مردم پی بردند که هیات منصفه محکمه نظامی طبقات دارا است، وسیله ای است که برای پر کردن شکاف بین قانون و وجدان عمومی بورژوازی.

ینا! (۵۹) ... این فرجام نهایی حکومتی است که برای بقای خود متوسل به این وسایل می شود، و فرجام نهایی

جامعه‌ای است که برای حفظ خود احتیاج به چنین حکومتی دارد. آخرین کلمه‌ای که باید در پایان محاکمه کمونیست‌ها در کلن گفته شود این است... ینا!

کلیات آثار مارکس - انگلس، به انگلیسی، جلد ۱۱، صفحات ۳۹۵-۴۵۷

* * *

فراخوان حمایت از محکوم شدگان در کلن (۶۰)

ما نامه زیر را به همراه اعلامیه ضمیمه آن دریافت کردیم. ما به درخواست فرستنده به چاپ آنها اقدام می‌ورزیم.
از طرف «کالیفرنیا اشتات - زایتونگ»
واشنگتن، ۱۴ ژانویه ۱۸۵۳

جوامع آلمانی - آمریکائی!

با محاکمه مشمئزکننده کلن، جنبش کارگری در آلمان قدم به مرحله جدیدی گذاشته است. رشته‌هایی را که یک جنبش فرقه‌گرای متعصب بر دست و پای او بسته بود، پاره کرده و آشکارا به میدان سیاست قدم گذاشته است. مردان سیاسی پرولتاریا، در مقابل دادرسان حکومت پلیسی بوروکرات قرار گرفتند؛ اشراف و بورژوازی راین خود که هیات منصفه را تشکیل دادند، وظیفه خود دانستند تا یک دادگاه نظامی برگزار کنند و به اپوزیسیون کارگری بر علیه امتیازات شان رای «به تقصیر» بدهند. در چنین شرایطی، وظیفه مطبوع خود می‌دانیم که اعلامیه زیر را، که اعضای اتحادیه ما برای پخش در آمریکا از جانب امضا کنندگان اعلامیه دریافت داشته‌اند، به اطلاع شما برسانیم و در ضمن خواهش می‌کنیم که مبالغ مختصری در مقابل دریافت قبض رسید، برای لندن ارسال دارید.

هر چه عنوان تشکل‌تان است، در این شرایط از هر فرصتی که گردهمایی اعضای شما برای شادمانی و خوشی ببار می‌آورد استفاده کنید و با سخاوت تمام وجوهی را برای کمک به آن‌هایی که در نبرد از پا در آمده‌اند، جمع‌آوری کنید. خواهشمند است کمک‌های خود را به آدرس زیر بفرستید: صندوق کمک، آدولف کلوس، آدامس اکسپرس، ایرون بیلیتگ واشنگتن دی. سی.

واشنگتن، ۱۰ ژانویه ۱۸۵۳

ژ. گرهارو، رئیس

آدولف کلوس، منشی

* * *

اعلامیه

وظیفه حزب کارگر است که در وضع پیشتازان محکوم شده خود در کلن تسهیلاتی به وجود آورد و مخصوصاً برای خانواده‌های بی‌کمک مانده آن‌ها اقدام کند. ما انتظار داریم که کارگران آلمانی مقیم آمریکا نیز خود را از این دین حزبی مستثنی تلقی نکنند. صندوقدار و مسئول تحویل گرفتن مبالغی که برای زندانیان و خانواده‌های آن‌ها پرداخت می‌شود، فردیناند فرای لیگرات به آدرس ۳ سوتن پلیس، هکنی، لندن است.

لندن، ۷ دسامبر ۱۸۵۲

ژوهان بیر	ارنست جونس	ا. و. رینگس
ا. درونکه	گ. لوختر	ا. رومپ
ژ. گ. اکاریس	ک. مارکس	ژ. اولمر
ژ. ف. اکاریوس	و. لیب کنشت	ف. ولف

ف. انگلس	ف. مونکس	و. ولف
ف. فرای لیگرات	ک. پفندر	مونکس دوم
ایمانت	و. پی پر	

از جراید آلمانی - آمریکائی خواهش می شود که آن را کپی کنند.

کلیات مارکس و انگلس به انگلیسی، جلد ۱۱، صفحات ۶۲۱-۶۲۲

* * *

فراخوان حمایت از نمایندگان پرولتاریا که در کلن محکوم شدند و خانواده‌های آن‌ها

از جمله وظایفی که احزاب سیاسی نسبت به خود و اعضای‌شان بطور ضمنی به عهده می‌گیرند، پیش از هر چیز کمک به افرادی است که در صفوف اول مبارزه قرار دارند و به دست دشمن گرفتار شده‌اند و با شهامت و جان سختی مقاومت کرده‌اند. تا آنجا که به حزب پرولتاری یا کارگری مربوط می‌شود، محکومین کلن در رده چنین کسانی قرار دارند. آن‌ها نه به خاطر جرایمی که به آن‌ها نسبت داده شد، یعنی دسیسه‌های احمقانه انقلابی، بلکه به خاطر کوشش در راه سازماندهی حزب کارگر، به دست قضات متعلق به اشراف پولی و فتوئالی محکوم شده‌اند. قضاتی که به همین دلیل، داوری‌شان غیر عادلانه است. مزید بر اینها، دولت پروس با توسل به ناشرافتمندانه‌ترین جعلیات، حتی کوچک‌ترین امکان تحریک وجدان این قضات را هم از بین برد.

این محکومین، کارگران و نویسندگان بی‌چیزی هستند که با کار روزانه خویش و از طریق نیروی بازو و قلم‌شان، امرار معاش می‌کردند و بر اثر زندانی شدن از تمام وسایلی که برای تامین معیشت بستگان خود داشته‌اند، محروم گشتند و خود آن‌ها نیز در معرض این خطر قرار گرفتند که انبساط و نشاط روح و اندیشه‌شان، که تاکنون موجب موقعیت برجسته آنها در حزب بود، در اثر آلام و محرومیت‌هایی که در زندان متحمل می‌شوند، از بین بروند. برای پیش‌گیری از چنین وضعی باید در جهت بهبود وضعیت آن‌ها و از بین بردن ناراحتی‌هایی که در رابطه با تامین معیشت خانواده‌های خود دارند، از هیچ‌گونه کوششی دریغ نکرد.

به این منظور، بلافاصله کمیته‌ای در لندن تشکیل شد که فرای لیگرات، شاعر پرولتاری، را به عنوان صندوقدار خود برگزید و ارنست جونس، رهبر چارتیست‌های انگلیس، نیز یکی از اعضای آن بشمار می‌رود. این کمیته، اعلامیه زیر را خطاب به کارگران آلمانی در آمریکا، صادر کرده است که ما بیدرنگ از آن استقبال کردیم:

"وظیفه حزب کارگر است که در وضع پیشتازان محکوم شده خود در کلن تسهیلاتی به وجود آورد و مخصوصاً برای خانواده‌های بی‌کمک مانده آن‌ها اقدام کند. ما انتظار داریم که کارگران آلمانی مقیم آمریکا نیز خود را از این دین حزبی مستثنی تلقی نکنند. صندوقدار و مسئول تحویل گرفتن مبالغی که برای زندانیان و خانواده‌های آنها پرداخت می‌شود فردیناند فرای لیگرات به آدرس ۳ سوتن پلیس، هکنی، لندن است.

امضاکنندگان: ژ. بیر، ا. درونکه، ج. جرج اکاریوس، ج. فریدریش اکاریوس، ف. انگلس، ف. فرای لیگرات، ایمانت، ارنست جونس، و. لیبکنخت، گ. لوخنر، ف. میونکس، ک. مارکس، ک. پفندر، و. پی پر، و. رینگس، ا. رومیف، ژ. اولمر، ف. ولف، و. ویلهلم ولف.

«نیویورک کریمینال - زایتونگ» ژانویه ۱۸۵۳

کلیات مارکس - انگلس، به انگلیسی، جلد ۱۱، صفحات ۶۲۳-۶۲۴

* * *

پس گفتاری برای افشاگری‌هایی درباره محاکمه کمونیست‌ها در کلن

"افشاگری‌هایی درباره محاکمه کمونیست‌ها در کلن" که روزنامه "فولکس اشتات" تجدید انتشار آن را به هنگام تشخیص داده است، ابتدا در بوستن (ایالت ماساچوست) و بازل (Basle) منتشر شد. بخش عمده نسخه‌های چاپ شده در بازل

هنگام ورود به آلمان در مرز توقیف شدند. این جزوه چند هفته بعد از پایان محاکمات کلن در آمد. در آن زمان مهم بود، بدون فوت وقت اقدام کنیم و از این رو تعداد نه چندان کمی از اشتباهات جزئی بطور اجتناب ناپذیری رخ داد. یک مورد، ذکر اسامی هیات منصفه است. همینطور شخصی به نام "لوی"، و نه م. هس، به عنوان مولف جزوه "پرسش نامه سرخ" معرفی شده است. هیرش در "اقرار نامه" خود به ما اطمینان می دهد، که فرار شروال از زندان پاریس طبق قرار و مداری که میان "گرایف"، پلیس فرانسه، و خود شروال گذاشته شده بود، صورت گرفته بود تا بتوانند در ایام محاکمه از شروال به عنوان جاسوس پلیس در لندن استفاده کنند. این امر محتمل است. زیرا کرمر (نام اصلی شروال) متهم به جعل سفته در پروس بود و این اتهام با خود خطر استرداد او به آنجا را همراه داشت. وجود این اتهام و چنین عواقبی می توانست او را در تنگنای جدی قرار دهد. توصیفی که من از ماقوع می کنم، به استناد "اعترافات شخصی" شروال است که وی در حضور یکی از دوستان من کرده است. اظهارات هیرش، همچنین قضایایی از قبیل سوگند دروغ اشتیبر در دادگاه، دسایس سفارتخانه های پروس در لندن و پاریس و دخالت های بیشرمانه هینکلدی را واضح تر می سازد. وقتی روزنامه "فولکس اشتات" شروع به انتشار این جزوه کرد، من یک لحظه دچار تردید شدم که آیا شایسته تر نیست قسمت ششم (فراکسیون ویلیش - شاپر) در جزوه "افشاگری هایی..." حذف گردد. ولی پس از مذاقه بیشتر، هر گونه تغییر در متن در نظرم به عنوان تقلب در یک سند تاریخی تجلی کرد.

سرکوب قهرآمیز یک انقلاب به اذهان شرکت کنندگان در آن انقلاب، مخصوصا آن هائی که از صحنه کشور به خارج رانده شده اند، یک تکان شدید می دهد. چنان تکانی، که حتی شخصیت های توانا هم برای مدتی دیگر مسئول رفتار خود نیستند. آن ها نمی توانند سیر تاریخ را قبول کنند؛ آن ها منجزر از پذیرش این واقعیت هستند که شکل جنبش تغییر کرده است؛ لذا دست به توطئه گری و انقلاب بازی می زنند و به خود و آرمانی که برای آن مبارزه می کنند، ضربه می زنند. اشتباهات شاپر و ویلیش از این دست بودند. ویلیش در جنگ داخلی آمریکا نشان داد، که بیش از یک خیال باف است و شاپر که در تمام عمرش یکی از پیشتازان جنبش کارگری بود، به زودی پس از پایان محاکمه کلن، خطاکاری لحظه ای خود را تشخیص داد و به آن اعتراف کرد. سال های مدیدی بعد از آن، در بستر مرگ و یک روز قبل از فوتش در حضور من، با طنز گزنده ای از آن ایام به عنوان دوران "حماقت پناهندگی" یاد کرد. به هر حال شرایطی که تحت آن "افشاگری هایی..." نوشته شدند تلخی و تندی حملاتی را که در این نوشته نسبت به شریکان ناخواسته دشمن مشترک صورت گرفت، توضیح می دهد. در دوره بحرانی، بی عقلی کردن در مقابل طرفی که خواهان عقوبت علنی است جرم است. "تمام موجودیت و حیثیت پلیس سیاسی بستگی به تصمیمی دارد که در این محاکمه اتخاذ می شود!" راز محاکمه کمونیست ها در این کلمات نهفته است، که هینکلدی در حین محاکمات کلن به سفارت پروس در لندن نوشته است. (نگاه کنید به جزوه من تحت عنوان "آقای فوگت"، صفحه ۲۷) "تمام موجودیت و حیثیت پلیس سیاسی" فقط به معنی موجودیت و فعالیت مامورینی نیست، که بطور مستقیم در این باره دخیل بودند. این به معنی به خطر افتادن کنترل آن سازمان بر تمام دستگاه حکومتی، از جمله دادگاه ها، و مطبوعات است. درست همانطور که زمانی تمام سیستم حکومتی ونیس نیز در انقیاد انگیزاسیون دولتی قرار داشت. پلیس سیاسی، که طی دوره طوفانی انقلاب در پروس فلج شده بود، احتیاج به بازسازی خود به روشی مشابه روش امپراتوری دوم فرانسه داشت.

بعد از شکست انقلاب ۱۸۴۸، جنبش کارگری آلمان فقط به صورت تبلیغ تئوریک، آن هم محدود به محافل کوچک، موجودیت داشت. حکومت پروس در مورد بی خطر بودن عملی آن ذره ای دچار اشتباه نبود. ولی برای دولت، پیگرد کمونیست ها به سادگی مقدمه ای برای یورش ارتجاع بر علیه بورژوازی لیبرال بود و بورژوازی خود سلاح اصلی ارتجاع، یعنی پلیس سیاسی، را به وسیله محکوم کردن نمایندگان کارگران و تبرئه هینکلدی و اشتیبر حدادی کرد. به این ترتیب، اشتیبر نشان لیاقت خود را از دادگاه عالی کلن دریافت کرد. در آن ایام، اشتیبر یک پلیس دون پایه بود که بیرحمانه در جستجوی افزایش حقوق و ارتقاء درجه بود. اکنون اشتیبر، رئیس مطلق العنان پلیس سیاسی در رایش مقدس و نوین آلمان - پروس است! او تا حد زیادی به صورت شخصیت اخلاقی است، اخلاق به مفهوم استعاری آن، همانطور که مثلا مجلس آلمان هم یک موجود اخلاقی دارد. البته این بار، پلیس سیاسی کارگران را زیر ضرب ندارد تا بورژوازی را بزند. کاملا بر عکس. اتفاقا بیسمارک در موقعیت خود، به عنوان دیکتاتور بورژوازی لیبرال آلمان، احساس می کند که قدرت او به قدری است که دیگر می تواند حزب کارگران را از صحنه محو سازد. به این جهت، پرولتاریای آلمان نیز می تواند

میزان پیشرفت جنبش خود پس از محاکمه کمونیست‌ها در کلن را از مقایسه با میزان ارتقا و اعتلای مقام اشتیبر بسنجد.

باور به خطاناپذیری پلیس سیاسی، خطاناپذیر بودن پاپ را روسفید کرده است. پلیس سیاسی که قبلاً برای ده‌ها سال جوانان پر شور و شر زیادی را به صرف پشتیبانی از آرمان وحدت آلمان، رایش آلمان، و امپراتوری آلمان، به سیاه چال‌ها می‌انداخت، امروز حتی پیرمردان زوار درفته‌ای را که از ابراز پشتیبانی از آن نعم الهی سرباز می‌زنند، زندانی می‌کند. امروز، به همان اندازه برای تار و مار کردن دشمنان رایش کوشش می‌کند، که دیروز برای تار و مار کردن دوستان رایش می‌کوشید. این دلیل کوبنده‌ای بر آن است که پلیس سیاسی رسالت آن را ندارد، که تاریخ ساز باشد. ولو آن که تاریخ، به منزله منازعه بر سر ریش و سبیل امپراتور باشد!

محاکمه کمونیست‌ها در کلن، مهر بی توانی را بر سیمای قدرت دولت در مبارزه‌ای که بر ضد تکامل اجتماعی به عمل می‌آورد، فرو کوبید. دادستان سلطنتی پروس بالاخره گناه متهمین را به این متکی کرد، که آن‌ها اصول "مانیفست کمونیستی" را که برای دولت خطرناک بود، مخفیانه تسری می‌دادند. ولی آیا بیست سال بعد، همان اصول در کوچه و پس کوچه های آلمان علناً ابراز نمی‌شوند؟ آیا حتی از تریبون خود مجلس آلمان طنین‌شان شنیده نمی‌شود؟ آیا این اصول با قرار گرفتن در برنامه «سازمان بین‌المللی کارگران» (انترناسیونال اول - ویراستار) عالمگیر نشده‌اند (۶۱)، علی‌رغم صدور همه احکام بازداشت دولت؟ به هر حال، جامعه نمی‌تواند تعادل خود را حفظ کند مگر آن که بر گرد خورشید کار حرکت کند.

در پایان جزوه "افشاگری‌هایی... آمده: "ینا! (۶۲) ... این فرجام نهایی حکومتی است، که برای بقای خود متوسل به این وسایل می‌شود. فرجام نهایی جامعه‌ای است، که برای حفظ خود احتیاج به چنین حکومتی دارد. آخرین کلمه‌ای که باید در پایان محاکمه کمونیست‌ها در کلن گفته شود، این است ... ینا!"

اولین تریچکه‌ای (۶۳) که گذرش بیفتد، پوزخندی زده و با اشاره به آخرین شاهکار تسلیحاتی و تفنگ‌های موزور پروس خواهد گفت عجب پیش‌گویی! در جواب از نظر من کافی است یادآور شویم که نه تنها یک «دوپل داخلی» (۶۴)، بلکه یک «ینای داخلی» نیز وجود دارد.

لندن، ۸ ژانویه ۱۸۷۵

کارل مارکس

کلیات مارکس - انگلس، به انگلیسی، جلد ۲۴، صفحات ۵۱-۵۴

* * *

توضیحات:

۱- "جامعه دمکرات‌های برادر": (فراترنال دمکراتس)، "جامعه دمکراتیک انترناسیونال"، در ۱۸۴۵ به وسیله نمایندگان جناح چپ چار티ست‌ها، کارگران آلمانی (اعضای "اتحادیه عدالت طلبان") و مهاجرین انقلابی سایر ملیت‌ها که در لندن زندگی می‌کردند، به این منظور در لندن بنیان‌گذاری شد که ارتباط نزدیکی میان جنبش‌های دمکراتیک کشورهای مختلف به وجود آورد. مارکس و انگلس، در تدارک مجلسی که در ۲۲ سپتامبر ۱۸۴۵ از نمایندگان دمکرات‌های کشورهای مختلف تشکیل یافت، شرکت داشتند. این مجلس، شالوده این جامعه را پایه ریزی کرد. متأسفانه مارکس و انگلس، به علت آن که مجبور به ترک لندن بودند، نتوانستند خودشان در این مجلس شرکت کنند، ولی با "دمکرات‌های برادر" در تماس دائم بودند و می‌کوشیدند که اعضای آن، مخصوصاً هسته پرولتری را که در سال ۱۸۴۷ اتحادیه کمونیست‌ها را به وجود آورد، در جهت انترناسیونال پرولتری و کمونیسم علمی تربیت کنند. و هم چنین به وسیله این جامعه، از نظر ایدئولوژیک بر روی چارتیسم تاثیر بگذارند. نظریات اعضای از جامعه، که از لحاظ تئوریک خام بودند، مورد انتقاد مارکس و انگلس قرار می‌گرفت؛

۲- پیام سوم ژانویه ۱۸۴۸ "دمکرات‌های برادر" به کارگران بریتانیای کبیر و ایرلند که در هشتم ژانویه همان سال در روزنامه "ستاره شمال"، ارگان چارتیست‌ها، منتشر شد در رابطه با مساله دفاع ملی انگلستان بود. نویسندگان این پیام،

تلاش محافل بورژوازی انگلستان را که می‌خواستند با تبلیغات شوونیستی و شایعات مربوط به تدارک حمله فرانسه به خاک انگلستان، توجه طبقه کارگر را از مبارزه در راه رفورم‌های دمکراتیک منحرف سازد، افشاء نمودند. در این پیام، از کارگران دعوت شده بود که قاطعانه در مقابل "توطئه چینان" استقامت نمایند و به این دروغ بیشرمانه که انسان‌های کشورهای مختلف، دشمنان طبیعی یک دیگر هستند، واقعی نگذاشته و تحت تاثیر تحریکاتی که به خاطر برانگیختن احساسات خلق‌ها بر علیه یک دیگر صورت می‌گیرد، واقع نشوند. در این پیام گفته می‌شد که اگر ملت انگلستان به کسب حقوق و آزادی‌های دمکراتیک نایل گردد، گام واقعی بزرگی در راه تقویت بنیه دفاعی خود برداشته است؛

۳- منظور طرح نظامنامه کلوب کارگران آلمانی در پاریس است، که طی روزهای ۸ و ۹ مارس ۱۹۴۸ به ابتکار رهبران اتحادیه کمونیست‌ها تشکیل شد. مارکس خود در این تشکل نقش اصلی داشت. هدف این کلوب، متحد کردن کارگران مهاجر آلمانی، آموزش سیاسی آن‌ها و فراهم کردن امکانات انتقال آن‌ها به آلمان طی ماه‌های انقلاب ۱۸۴۸ بود؛ (ویراستار)

۴- مطابق ماده ۵۰ نظامنامه اتحادیه کمونیست‌ها رئیس هر انجمن محلی ملزم بود، متن کامل نظامنامه را برای متقاضی عضویت بخواند و تنها پس از اعلام موافق او با مفاد آئین‌نامه عضویت او را بپذیرد؛ (ویراستار)

۵- "انجمن دمکراتیک آلمان"، تشکلی در پاریس بود که بعد از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ تاسیس شد. رهبران این انجمن هروگ، بورنستد، دکر، و سایر دمکرات‌ها، بودند که برای ایجاد یک لژیون انقلابی از مهاجرین آلمانی دست به آژیتاسیون می‌زدند. آن‌ها می‌خواستند با این لژیون انقلابی به آلمان یورش ببرند و امیدوار بودند که بتوانند از این طریق، انقلابی در آلمان راه بیندازند و رژیم جمهوری را در این کشور مستقر سازند. مارکس و انگلس، قاطعانه و با سرسختی تمام با این بازی‌های انقلابی مخالفت می‌ورزیدند.

این انجمن جلسات خود را در یک مدرسه اسب سواری (مانژ مان`ege) برگزار می‌کرد. در متن اصلی، سند مانژ آمده است. ولی ما در اینجا، برای روانی مطلب بجای این کلمه عبارت «جلسه انجمن دمکراتیک» را آوردیم؛ (ویراستار)

۶- مارکس و انگلس در فاصله میان ۲۱ تا ۲۹ مارس ۱۸۴۸ این مطالبات را در پاریس به رشته تحریر در آوردند، که در واقع برنامه سیاسی "اتحادیه کمونیست‌ها" را برای انقلاب در شرف وقوع آلمان تشکیل می‌داد. این مطالبات بلافاصله به صورت اعلامیه‌ای چاپ و منتشر شدند و در چندین روزنامه دمکراتیک نیز درج گشتند. علاوه بر این، به هر یک از اعضای اتحادیه که به آلمان مراجعت می‌کردند، به عنوان رهنمودی داده می‌شد. در ایام انقلاب، مارکس و انگلس و طرفداران‌شان کوشیدند که مردم را با مفاد این برنامه آشنا سازند. در چندین مجمع و کنگره کارگری و دمکراتیک، محتویات این سند مورد تایید کامل قرار گرفت؛

۷- این اطلاعیه از طرف والو عضو کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست‌ها که به تازگی از پاریس آمده بود و کلوس عضو لیگ در ماینس صادر شد. سه روز بعد در ۸ آوریل مارکس و انگلس بر سر راه خود به کلن در ماینس توقیفی داشتند و با کمونیست‌های محل درباره نقشه ایجاد یک حزب کارگری توده‌ای، که اتحادیه کمونیست‌ها هسته اصلی تشکیل دهنده آن باشد، گفتگو کردند؛ (ویراستار)

۸- "باشگاه کارگری کلن" در سیزدهم آوریل ۱۸۴۸ توسط گوت شالک، عضو انجمن کلن "اتحادیه کمونیست‌ها"، در کلن تاسیس شد. پس از چند روز تعداد اعضای آن بالغ بر ۳۰۰ نفر گشت و در اوایل مه، یعنی چند هفته بعد از بنیان گذاری آن، به ۵۰۰۰ نفر هم رسید که اکثر آن‌ها را کارگران و پیشه‌وران تشکیل می‌دادند. در راس این باشگاه، علاوه بر یک رئیس، کمیته‌ای قرار داشت که از نمایندگان حرفه‌های مختلف تشکیل یافته بود و ارگان مطبوعاتی آن "روزنامه باشگاه کارگری کلن" نام داشت، که بعد از ۲۶ اکتبر ۱۸۴۸ اسم آن به "روزنامه آزادی، برادری، کار" تغییر یافت. این باشگاه، شعبات متعددی در تمام شهر داشت. بعد از دستگیری گوت شالک در ششم ژوئیه، مول به ریاست باشگاه برگزیده شد و تا زمان حوادث سپتامبر در این مقام باقی بود. وی، پس از آن که در معرض خطر توقیف قرار گرفت، به خارج مهاجرت کرد. در شانزدهم اکتبر ۱۸۴۸، بنا به خواهش کارگران، مارکس موقتاً ریاست باشگاه را به عهده گرفت و بعداً در ۲۸ فوریه ۱۸۴۹ شاپر به این سمت انتخاب گردید و تا اواخر مه ۱۸۴۹ باشگاه را اداره می‌کرد. اکثر رهبران باشگاه کارگری، از اعضای "اتحادیه کمونیست‌ها" بودند (گوت شالک، آنه که، شاپر، مول، لستر، یانسن، روزر، نوت یونگ، بدورف).

در مراحل اولیه، باشگاه کارگری تحت نفوذ گوت شالک قرار داشت، که به شیوه تفکر سوسیالیست‌های "حقیقی"، وظایف تاریخی پرولتاریا در انقلاب بورژوا - دمکراتیک را نادیده می‌گرفت. وی، تاکتیک سکتاریستی تحریم انتخابات غیر مستقیم برای مجلس ملی سراسری آلمان و مجلس ملی پروس را تعقیب می‌کرد و مخالف پشتیبانی از کاندیداهای دمکرات در انتخابات بود. جمله پردازی‌های ماوراء چپ شالکه، توأم با روش‌های مبارزاتی بسیار متعادل بود (از قبیل تهیه امضای نامه‌هایی از کارگران و فرستادن آن به مقامات دولتی و اولیاء امور شهری، تنظیم برنامه مبارزاتی صرفاً به اشکال "قانونی"، حمایت از یک سلسله مطالبات قدیمی شده و نامتناسب با زمان و غیره). این سیاست سکتاریستی (فرقه گرایانه) گوت شالک، از همان آغاز کار با مخالفت عده زیادی از اعضای باشگاه، که از خط تاکتیکی مارکس و انگلس پیروی می‌کردند، مواجه شد و تحت تاثیر این عده، در اواخر مه ۱۸۴۸، تحولاتی در باشگاه کارگری کلن صورت گرفت. در پائیز ۱۸۴۸، فعالیت‌های تهییجی وسیعی، حتی در میان دهقانان، انجام پذیرفت. اعضای باشگاه، در حومه کلن، باشگاه‌های کارگری و دمکراتیک متعددی تشکیل دادند و ادبیات انقلابی را اشاعه نمودند. از آن جمله بود: "مطالبات حزب کمونیست در آلمان". باشگاه کارگری کلن، روابط نزدیکی با سایر باشگاه‌های کارگری ایالت راین و وستفالن داشت. در زمستان ۴۹-۱۸۴۸، گوت شالک و طرفدارانش به منظور انشعاب در باشگاه کارگری کلن دست به مبارزه شدیدی زدند و در روزنامه "آزادی، کار" که از ژانویه ۱۸۴۹ منتشر می‌ساختند، به حملات و تهمت‌های رذیلانه‌ای علیه مارکس و هیات تحریریه "نویه راینیشه تسایتونگ" پرداختند. ولی، این فعالیت‌های انشعاب‌گرانه مورد تائید و پشتیبانی اکثریت اعضای باشگاه قرار نگرفت. در ژانویه و فوریه ۱۸۴۹، مارکس، شاپر، و سایر رهبران باشگاه برای تحکیم باشگاه دست به تجدید سازمان آن زدند. در ۲۵ فوریه، نظامنامه جدیدی به تصویب رسید، که در آن به "تعلیم اعضا در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و علمی به وسیله تهیه کتب، روزنامه‌ها، اعلامیه‌ها، و سخنرانی‌های علمی و مباحثات" تاکید می‌شد. و در همین رابطه، در آوریل ۱۸۴۹، کمیته باشگاه کارگری تصویب کرد مقالات مارکس که تحت عنوان "کار مزدی و سرمایه" در روزنامه "نویه راینیشه تسایتونگ" منتشر شده‌اند، در جلسات باشگاه مورد بحث قرار گیرد.

مایوس شدن کارگران از سیاست مترزلزانه دمکرات‌های خرده بورژوا و تجربیات سیاسی که خود آن‌ها در جریان انقلاب به دست آوردند، موقعیت خوبی را نصیب مارکس و انگلس کرد تا در بهار ۱۸۴۹ عملاً به تدارک تشکیل یک حزب پرولتری بپردازند و در همین رابطه مارکس و طرفدارانش، روابط تشکیلاتی خود با دمکرات‌های خرده بورژوا را قطع کردند، بدون آن که از عملیات مبارزاتی مشترک بر علیه ضد انقلاب امتناع ورزیده باشند. در شانزدهم آوریل ۱۸۴۹، باشگاه کارگری کلن تصمیم گرفت که از اتحادیه‌های دمکراتیک آلمان کناره‌گیری کند و به اتحادیه باشگاه‌های کارگری، که مرکز آن در لایپزیک بود، ملحق شود. در ششم مه ۱۸۴۹، کنگره‌ای از نمایندگان باشگاه‌های کارگری ایالت راین و وستفالن برگزار گردید. البته شرایط آن زمان آلمان (و از جمله ازدیاد قدرت ضد انقلاب و تشدید تعدیات و اختناق پلیسی که با آن توأم بود) مانع از آن شدند که باشگاه کارگری کلن بتواند به فعالیت‌های خود در جهت شکل توده‌های کارگری و ادغام باشگاه‌های مربوطه ادامه دهد. بعد از تعطیل شدن روزنامه "نویه راینیشه تسایتونگ" و رفتن مارکس و شاپر و سایر رهبران باشگاه کارگری از کلن، این باشگاه رفته رفته خصلت سیاسی خود را از دست داد و بتدریج تبدیل به یک باشگاه تعلیماتی کارگری عادی گردید؛

۹- دومین کنگره دمکراتیک، از ۲۶ تا ۳۰ اکتبر ۱۸۴۸، در برلن تشکیل یافت. در این کنگره، اصول قانون اساسی مورد مذاکره قرار گرفت، اعلامیه مربوط به حقوق بشر به تصویب رسید، و کمیته جدیدی انتخاب گردید. (داستر، رایشنباخ، هکسامر). بویست، نماینده کلن، که مخبر کمیسیون مربوط به مسایل اجتماعی بود، برنامه‌ای ارائه داد که به "مطالبات حزب کمونیست در آلمان" بسیار شباهت داشت. ترکیب ناهمگون نمایندگان شرکت‌کننده در کنگره موجب شد، که در مسایل مهم، اختلاف نظرهای شدیدی بروز نماید. این اختلاف نظرها بر پایه استنباط‌ها و بینش‌های متفاوت کارگران و دمکرات‌های بورژوا بود. از آنجا که دمکرات‌های بورژوا در کنگره اکثریت داشتند، بجای آن که اقدامات موثری برای بسیج توده‌ها در مبارزه علیه ضد انقلاب صورت گیرد، کنگره به تهیه چند قطعنامه بی حاصل و پر تضاد قناعت کرد؛

۱۰- اشاره به مقاله‌ای است که تحت عنوان «سخنی با مردم آلمان» در شماره ۱۱۶ "نویه راینیشه تسایتونگ" در تاریخ ۲۸ اکتبر ۱۸۴۸ منتشر شد. نویسنده اصلی مقاله یک جمهوری خواه آلمانی به نام فردریش هکر بود که مقاله خود را

فقط هکر امضاء کرده بود. دادستان کلن که اسم او هم هکر بود، مدعی بود که مارکس به عمد نام نویسنده مقاله را مشابه نام او انتخاب کرده تا مطالب این نوشته به پای او گذاشته شود. این البته بخشی از ادعاهای کذاب دادستان کلن برای تعطیل کردن روزنامه "نویه راینیشه تسایتونگ" بود؛ (ویراستار)

۱۱- اولین کنگره "سازمان‌های کارگری آلمانی در سوئیس" در شهر برن طی روزهای ۹ تا ۱۱ دسامبر ۱۸۴۸ برگزار شد. نمایندگان تشکل‌های کارگری و دموکراتیک از چندین شهر سوئیس در این کنگره شرکت کردند. در کنگره نظامنامه این سازمان به تصویب رسید. مطابق با این نظامنامه، سازمان کارگری برن به عنوان تشکل رهبری کننده آن انتخاب شد. در راس این تشکل یک کمیسیون مرکزی مرکب از ۵ نفر قرار داشت. انگلس یکی از این ۵ نفر بود که در روز ۱۴ دسامبر به این سمت از طرف سازمان کارگری برن انتخاب شد؛

۱۲- یک باتس سوئیس در آن زمان معادل ۳۰ تا ۳۲ فنیک آلمان بود؛ (ویراستار)

۱۳- پس از توقیف "روزنامه باشگاه کارگری کلن"، روزنامه "آزادی، برادری، کار" به عنوان ارگان باشگاه کارگری کلن هر هفته دو بار منتشر می‌شد. در اواخر ۱۸۴۸، روزنامه بنا به عللی موقتا تعطیل شد و در اوایل ۱۸۴۹ روزنامه دیگری به نام "آزادی، کار" انتشار یافت. به علت اختلافات موجود اما، بار دیگر روزنامه "آزادی، برادری، کار" به عنوان ارگان باشگاه کارگری منتشر گردید؛

۱۴- اتحاد مقدس ائتلاف رژیم‌های سلطنتی اروپا بود که بر علیه جنبش‌های انقلابی و برای حفظ نظام‌های سلطنتی فتووالی شکل گرفت. طی سال‌های انقلابی ۴۹-۱۸۴۸ و سال‌های بعد از آن، محافل ضد انقلابی در اتریش، پروس، و روسیه تزاری سعی کردند اتحاد مقدس را در شکل تازه‌ای به پا کنند؛ (ویراستار)

۱۵- امروز باید یادآور شویم که این عبارت از یک سوء تفاهم سرچشمه گرفته است. در آن زمان، به شکرانه بنیادریست‌ها و لیبرال‌هایی که تاریخ را تحریف کرده بودند، چنین جا افتاده بود که ماشین متمرکز ادارات دولتی با انقلاب کبیر پا به عرصه وجود گذاشت و بویژه به وسیله مجمع نمایندگان به مشابه اسلحه‌ای برنده و مطلقا ضروری در مبارزه علیه ارتجاع سلطنت طلب و فدرالیست و دشمن خارجی مورد استفاده قرار گرفت. ولی امروز این یک حقیقت محض است، که در سراسر طول انقلاب تا هجدهم برومر، تمام دستگاه اداری محلات، بخش‌ها و کمون‌ها از صاحب منصبانی تشکیل می‌شد که منتخب بودند و این صاحب منصبان در چارچوب قوانین عام کشور از اختیارات تام برخوردار بودند. و دقیقا این خود گردانی ایالتی و محلی، مانند آمریکا، بود که به آن چنان اهرم قدرتمندی بدل گردید که ناپلئون پس از کودتای خود در هجدهم برومر، سراسیمه تلاش نمود تا آن را با دستگاه اداری استاندارد تعویض نماید. دستگاهی که هنوز هم بجای خود باقی است و به همین جهت هم از ابتدا کاملا اسلحه ارتجاع بود. اما درست به آن حد که خود گردانی ایالتی و محلی با مرکزیت سیاسی و ملی در تضاد می‌افتد، لزوما به همان اندازه هم با روحیه خودخواهی تنگ نظرانه محلی گری مربوط می‌گردد. چیزی که آن چنان در سوئیس مشتمل کننده است و جمهوری خواهان فدرال جنوب آلمان می‌خواستند در آلمان ۱۸۴۹ از آن قانون حاکم بسازند؛ (یادداشت انگلس در چاپ ۱۸۸۵، زوریخ)

۱۶- اواسط آوریل ۱۸۵۰، مارکس و انگلس به نمایندگی از طرف "اتحادیه کمونیست‌ها" با مهاجرین بلانکیست فرانسوی مقیم لندن و نمایندگان جناح انقلابی چارتیست‌ها، بر سر تاسیس یک انجمن جهانی از کمونیست‌های انقلابی به توافق رسیدند و یک قرارداد اصولی (که آگوست ویلیش آن را نوشته بود) میان آنها به امضاء رسید. پس از انشعاب در کمیته مرکزی "اتحادیه کمونیست‌ها"، بلانکیست‌های فرانسوی به جانب‌داری از اقلیت (که تحت رهبری ویلیش و شاپر بود) پرداختند و به اتفاق آن‌ها، روابط نزدیکی با مهاجرین دمکرات خرده بورژوا برقرار کردند. مارکس و انگلس، در اوایل ۱۸۵۰، بهتر دیدند که تحت این شرایط قرارداد خود با بلانکیست‌ها را لغو نمایند؛

۱۷- تا این اواخر، مطالبی که از صورت جلسه نشست پانزدهم سپتامبر ۱۸۵۰ "اتحادیه کمونیست‌ها" که منجر به انشعاب گردید، مورد استناد قرار می‌گرفت، فقط منحصر به اطلاعاتی بود که در اثر مارکس: "افشاگری‌هایی درباره محاکمه کمونیست‌ها در کلن" آمده بودند. به علاوه، با تصمیمات متخذه در این جلسه، از محتوی خطابه کمیته مرکزی کلن به "اتحادیه کمونیست‌ها" مورخ اول دسامبر ۱۸۵۰ هم آشنایی داشتیم. متن کامل صورت جلسه مزبور، با استناد به دو دستخط، برای اولین بار در مجله "بررسی بین‌المللی تاریخ اجتماعی" INTERNATIONAL REVIEW OF SOCIAL HISTORY جلد اول، چاپ ۱۹۵۶، قسمت دوم صفحات ۲۳۴ تا ۲۵۲ منتشر شد که بعدها در صفحات

۵۹۷ تا ۶۰۱ جلد هشتم آثار مارکس و انگلس آورده شد. تحقیقات بعدی نشان داد که هر دو سند خطی موجود فقط دو کپی از صورت جلسه کمیته مرکزی "اتحادیه کمونیست‌ها" می‌باشند. یکی از این اسناد، به خط هرمان ویلهلم هاویت نوشته شده است. این شخص پس از انشعاب، از طرف اتحادیه به کلن فرستاده شد تا تصمیمات اتخاذ شده را به کمیته مرکزی جدید در کلن ابلاغ نماید. نویسنده کپی دوم هنوز معلوم نشده است؛

۱۸- منظور جلسه باشگاه تعلیماتی کارگران آلمان در لندن است. "باشگاه تعلیماتی آلمانی برای کارگران در لندن" در هفتم فوریه ۱۸۴۰، به وسیله کارل شاپر، ژوزف مول، هاینریش باوئر و سایر اعضای "اتحادیه عدالت طلبان" تاسیس شد. بعد از آن که "اتحادیه کمونیست‌ها" سازماندهی شد، انجمن‌های آن نقش رهبری را در باشگاه تعلیمات کارگری ایفا می‌کنند. در ۱۸۴۷ و ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰، مارکس و انگلس بطور فعال در فعالیت‌های باشگاه شرکت داشتند. در هفده سپتامبر ۱۸۵۰ (دو روز بعد از انشعاب در کمیته مرکزی "اتحادیه کمونیست‌ها") مارکس، انگلس، و بسیاری از همزمان آن‌ها از باشگاه استعفا دادند. زیرا در مبارزه میان اکثریت کمیته مرکزی "اتحادیه کمونیست‌ها" به رهبری مارکس و انگلس، با اقلیت فرقه گرای (شاپر - ویلیش) که به تاکتیک‌های ماجراجویانه تمایل داشتند، باشگاه مزبور به طرفداری از اقلیت پرداخت. در اواخر سال‌های پنجاه، مارکس و انگلس مجدداً در فعالیت‌های باشگاه تعلیماتی شرکت نمودند. باشگاه تا زمان انحلال آن به وسیله دولت انگلستان در ۱۹۱۸، دوام داشت. در ادامه متن حاضر از آن به نام انجمن گریت ویندمیل استریت نام برده شده است؛

۱۹- در سپتامبر ۱۸۴۹، مارکس به عضویت کمیسیون حمایت از پناهندگان سیاسی آلمانی در لندن انتخاب گردید. این کمیسیون در باشگاه تعلیمات آلمانی برای کارگران به وجود آمد و بعداً برای آن که از گزند مهاجرین خرده بورژوا - دمکرات که می‌کوشیدند عناصر پرولتری را در میان مهاجرین مقیم لندن تحت نفوذ خود درآورند، مصون نگاهداشته شود، کمیسیون مزبور به کمیته سوسیال - دمکراتیک فراریان تبدیل گردید که انگلس نیز به عضویت هیات مدیره آن در آمد. از آنجا که بعد از انشعاب در "اتحادیه کمونیست‌ها"، کمیسیون پناهندگان تحت نفوذ فراکسیون ویلیش - شاپر قرار گرفت، مارکس و انگلس در اواسط سپتامبر ۱۸۵۰ از عضویت در آن استعفا دادند؛

۲۰- مونتانی (کوهستان): جناح افراطی ژاکوبین‌ها در مجلس ملی دوران بعد از انقلاب فرانسه را چنین می‌نامند. وجه تسمیه آن این بود، که جایگاه نمایندگان متعلق به این جناح در مرتفع‌ترین قسمت مجلس قرار داشت. بعدها، یعنی در سال‌های ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱، این عنوان به حزب خرده بورژوای رادیکال - دمکرات که لدرو - رولن رهبری آن را به عهده داشت، اطلاق شد؛

۲۱- "لاپرس": روزنامه یومیه بورژوایی که از ۱۸۳۶ در پاریس منتشر می‌شد. در ۱۸۴۸-۴۹، ارگان بورژواهای جمهوریخواه گردید و سپس ارگان بنیادریست‌ها شد؛

۲۲- از فوریه تا مه ۱۸۴۸، لویی بلان به عنوان "نماینده کارگران" در فعالیت‌های حکومت موقتی بورژوایی فرانسه شرکت کرد. فعالیت کمیسیون دولتی مربوط به مسایل کارگری که لویی بلان ریاست آن را به عهده داشت، هیچ گونه نتیجه عملی در بر نداشت و تاکتیک مصالحه‌گرانه لویی بلان، بخشی از کارگران را از مبارزه انقلابی بازداشت؛

۲۳- کمون پاریس ارگان خودمختاری شهری در سال‌های ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۴ بود، که در حقیقت مبارزات توده‌های پاریسی برای اجرای اقدامات مختلف انقلابی را رهبری می‌کرد. کمون پاریس [با کمون پاریس سال ۱۸۷۱ اشتباه نشود] در سرنگونی رژیم سلطنتی، استقرار دیکتاتوری ژاکوبینی، متداول ساختن قیمت‌های حداکثر، تصویب قانون مربوط به مظنون‌ها، که بر علیه ضد انقلاب تدوین شده بود، و در مورد سایر اقدامات انقلابی، نقش فعالانه‌ای بازی کرد. پس از کودتای ضد انقلاب در نهم ترمیدور (۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴) تشکیلات کمون درهم کوبیده شد؛

۲۴- نظامنامه اتحادیه کمونیست‌ها در دومین کنگره اتحادیه در دسامبر ۱۸۴۷ به تصویب رسید. در نیمه دوم ۱۸۴۸، کمیته مرکزی لندن تغییراتی در آن داد که موجب تنزل اهمیت اصولی آن گردید. در ماده اول نظامنامه جدید، بجای فرمول بندی دقیق هدف نهایی جنبش کمونیستی پرولتاریایی، سقوط بورژوازی، حکومت پرولتاریا و ساختن جامعه بی طبقه کمونیستی، تقاضای مبهم و ناروشن ایجاد یک جمهوری سوسیال قرار داده شد. مول، ضمن مسافرتی که در زمستان ۱۸۴۸-۴۹ به آلمان نمود، این نظامنامه را میان اعضای اتحادیه در آلمان پخش کرد. در مارس ۱۸۴۹، در هنگام دستگیری اعضای یکی از حوزه‌های برلن، که هتسل آن را رهبری می‌کرد، متن این نظامنامه به دست پلیس آلمان افتاد

و بعدا در محاکمه گروه هتسل بر علیه آن‌ها به عنوان مدرک و دلیل جرم مورد استفاده مقامات دولتی قرار گرفت. پس از انشعاب در کمیته مرکزی "اتحادیه کمونیست‌ها"، در سپتامبر ۱۸۵۰، کمیته مرکزی جدید اتحادیه در کلن، تحت رهنمودهای مارکس و انگلس، در دسامبر ۱۸۵۰، نظامنامه جدیدی تنظیم کرد. در دهم دسامبر ۱۸۵۰، این نظامنامه همراه با اسناد دیگر کمیته مرکزی برای حوزه اتحادیه در لندن ارسال شد و در نشست پنجم ژانویه ۱۸۵۱ این حوزه، که مارکس نیز در آن شرکت داشت، مورد تأیید قرار گرفت؛

۲۵- این مطلب که در ۱۸۵۹-۱۸۶۰ توسط مارکس نوشته شد، برای اولین بار در صفحات ۳۴ تا ۳۸ کتاب مارکس تحت عنوان "آقای فوگت" به چاپ رسید (۱۸۶۰) و در صفحات ۷۸ تا ۸۳ جلد ۱۷ کلیات مارکس و انگلس به انگلیسی نیز آمده است؛

۲۶- سازمان مسلح آلمانی اتحادیه «خودیاری» جریانی بود که در اکتبر ۱۸۴۸ با هدف متحد کردن همه آلمانی‌های مقیم خارج و بویژه پناهندگان سیاسی و پیشه‌وران آلمانی که در سوئیس و فرانسه مقیم بودند، تشکیل شد. مرکز این جریان در بیل، رهبر سیاسی آن بکرو و فرمانده نظامی آن ویلیش بود. به مدد تلاش این جریان یک ستون نظامی در بزانکو فرانسه تشکیل شد. اشاره مارکس به خاطرات بزانکو ویلیش مربوط به این واقعه است؛ (ویراستار)

۲۷- این اثر، که انگلس آن را به عنوان مقدمه‌ای بر چاپ سوم جزوه مارکس تحت عنوان "افشاگری‌هایی درباره محاکمه کمونیست‌ها در کلن" نگاشته است، اولین بار در شماره‌های ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ روزنامه "سوسیال دمکرات"، نوامبر ۱۸۸۵، منتشر شد و در صفحات ۲۰۶ تا ۲۲۴ جلد ۲۱ آثار مارکس - انگلس آمده است؛

۲۸- "توطئه‌های کمونیستی قرن ۱۹" در دو قسمت به وسیله ورموت و اشتیبر در ۱۸۵۳ و ۱۸۵۴ در برلن منتشر شد. در ضمیمه‌ای که در قسمت اول این کتاب آمده است و به عنوان سرنخی به دست پلیس هم افتاد و شامل "تاریخچه" جنبش کارگری بود، برخی از اسناد و مدارک مربوط به "اتحادیه کمونیست‌ها" که پلیس به دست آورده بود، منتشر شده‌اند. قسمت دوم، شامل یک "لیست سیاه" است که شامل بیوگرافی افرادی است که با جنبش کارگری و جنبش دمکراتیک رابطه داشتند؛

۲۹- بابوویسم، گرایش از کمونیسم تخیلی است که در اواخر قرن ۱۸ توسط بابوف، انقلابی فرانسوی، و طرفداران او بنیان گذاری شد؛

۳۰- "جامعه فصلی کارگران" یک انجمن مخفی جمهوری خواه - سوسیالیست بود، که بین سال‌های ۱۸۳۷ تا ۱۸۳۹ تحت رهبری آگوست بلانکی و آرماند باریس فعالیت می‌کرد. قیام دوازده مه ۱۸۳۹ پاریس، که کارگران انقلابی نقش اصلی را در آن بازی می‌کردند، از طرف این انجمن تدارک شده بود. این قیام که تکیه گاه وسیعی در میان توده‌ها نداشت، به وسیله نظامیان و گارد ملی سرکوب شد؛

۳۱- شاپر بلافاصله بعد از قیام دوازده مه ۱۸۳۹ دستگیر شد و بعد از هفت ماه زندان از فرانسه اخراج گردید. باوئر فعالیت‌های انقلابی خود در پاریس را ادامه داد، ولی او نیز در ۱۸۴۲ دستگیر و از فرانسه اخراج گردید؛

۳۲- در فوریه ۱۸۳۴ مازینی دمکرات - بورژوا کوشید، که به اتفاق اعضای یک سازمان مخفی از جوانان ایتالیایی که خود او در سال ۱۸۳۱ تاسیس کرده بود و به کمک گروهی از مهاجرین انقلابی از راه سوئیس به ساوین، که متعلق به حکومت سلطنتی ساروین بود، رخنه کند. قرار بود که در آنجا یک قیام خلقی سازماندهی شود، تا موجب وحدت ایتالیا و استقرار یک جمهوری مستقل ایتالیایی گردد. این گروه به وسیله نیروهای دولتی تار و مار شدند؛

۳۳- باشگاه آلمانی تعلیم کارگران در لندن در هفتم فوریه ۱۸۴۰ به وسیله کارل شاپر، ژوزف مول، هاینریش باوئر و سایر اعضای "اتحادیه عدالت طلبان" تاسیس شد. بعد از آن که "اتحادیه کمونیست‌ها" سازماندهی شد، انجمن‌های اتحادیه کمونیست‌ها در باشگاه تعلیم کارگران نقش رهبری را ایفا می‌کردند. در سال‌های ۱۸۴۷ و ۱۸۴۹-۱۸۵۰، مارکس و انگلس فعالانه در امور باشگاه شرکت داشتند. در ۱۷ سپتامبر ۱۸۵۰، مارکس و انگلس و عده زیادی از همزمان آن‌ها باشگاه را ترک گفتند، زیرا که باشگاه در مبارزه میان اکثریت کمیته مرکزی "اتحادیه کمونیست‌ها" به رهبری مارکس و انگلس و اقلیت فرقه گرائی، که به رهبری ویلیش و شاپر به تاکتیک‌های ماجراجویانه گرایش داشت، از گروه اخیر پشتیبانی می‌کرد. اواخر سال‌های پنجاه، مارکس و انگلس مجدداً در فعالیت‌های باشگاه تعلیم کارگران شرکت کردند. این باشگاه در ۱۹۱۸، به وسیله دولت انگلستان ممنوع شد. در اوائل قرن بیستم، عده زیادی از مهاجرین سیاسی روسیه در

این باشگاه رفت و آمد می‌کردند؛

۳۴_ "جامعه دمکرات‌ها" در پاییز ۱۸۴۷ در لندن تشکیل شد. در این جامعه، انقلابیون کارگری (مخصوصاً مهاجرین انقلابی آلمانی) و هم‌چنین دمکرات‌های مترقی بورژوازی و خرده بورژوازی شرکت داشتند. مارکس و انگلس، نقش فعالانه‌ای در تاسیس "جامعه دمکرات‌ها" بازی کردند. مارکس در پانزدهم نوامبر ۱۸۴۷ به سمت نایب رئیس جامعه انتخاب شد و یوتراند، دمکرات بلژیکی، به عنوان رئیس جامعه برگزیده شد. نفوذ مارکس موجب شده بود، که "جامعه دمکرات‌ها" به صورت یکی از مهم‌ترین مراکز جنبش دمکراتیک در آید. در اثنای انقلاب بورژوائی فوریه در فرانسه، جناح پرولتری "جامعه دمکرات‌ها" برای مسلح ساختن کارگران بلژیکی و به راه انداختن مبارزه برای تشکیل یک جمهوری دمکراتیک کوشش به عمل آورد. پس از آن که در اوایل مارس ۱۸۴۸، مارکس از بروکسل اخراج شد و مقامات دولتی بلژیک حساب‌شان را با انقلابی‌ترین اعضای جامعه دمکراتیک تسویه کردند، دمکرات‌های خرده بورژوازی بلژیک قدرت درک این را نداشتند که خود را در راس جنبش ضد سلطنتی توده‌های زحمت کش قرار بدهند و فعالیت‌های "جامعه دمکرات‌ها" مرتباً محدودتر شد و خصلت خالص محلی به خود گرفت و به زودی، در ۱۸۴۹، کاملاً متوقف گشت؛

۳۵_ "لافورم": روزنامه یومیه ارگان خرده بورژواهای دمکرات و جمهوری خواه و سوسیالیست‌های خرده بورژوازی فرانسه بود، که از ۱۸۴۷ تا ۱۸۵۰ در پاریس انتشار یافت و انگلس مدتی مقالات متعددی در آن نوشت؛

۳۶_ "تریون خلق": هفته نامه‌ای بود که به وسیله سوسیالیست‌های "حقیقی" در ۱۸۴۶ در نیویورک منتشر می‌شد؛

۳۷_ فیندر تقریباً هشت سال قبل (۱۸۷۶) وفات نمود. وی مردی با استعداد، مبتکر، شوخ طبع، کنایه زن و منطقی بود. آکاریوس برای سال‌های زیادی به عنوان دبیرکل "اتحادیه بین‌المللی کارگران" فعالیت کرد، که در شورای کل (مرکزی) آن اسامی افرادی چون، آکاریوس، فیندر، لسندر (۱۹۱۰ - ۱۸۲۵)، لوکندر (متولد ۱۸۲۶)، مارکس، و نام من دیده می‌شود. آکاریوس سرانجام خود را کاملاً وقف فعالیت در جنبش اتحادیه کارگری انگلستان نمود؛ (یادداشت انگلس).

۳۸_ منظور "کلوپ کارگران آلمانی" است، که در مارس ۱۸۴۸ به وسیله رهبران "اتحادیه کمونیست‌ها" تاسیس شد. مارکس از طریق این کلوب می‌خواست کارگران آلمانی را که به پاریس مهاجرت کرده بودند، متحد کند و تاکتیک پرولتاریا را در انقلاب بورژوا - دمکراتیک برای آن‌ها توضیح بدهد؛

۳۹_ قیام مسلحانه درسدن، در سوم تا هشتم ماه مه ۱۸۴۹، اتفاق افتاد. علت این قیام، امتناع پادشاه ساکسن از به رسمیت شناختن قانون اساسی رایش و انتصاب یک مرتجع افراطی به نام "چینسکی" به نخست‌وزیری بود. بورژوازی و خرده بورژوازی، شرکت ناچیزی در مبارزه داشتند و کارگران و پیشه‌ورانی که سنگر گرفته بودند، نقش اصلی را در قیام بازی می‌کردند. قیام، به وسیله سربازان ساکسن و پروس سرکوب شد. قیام درسدن، آغاز مبارزه مسلحانه برای دفاع از قانون اساسی رایش بود که در ماه مه تا ژوئیه ۱۸۴۹ در جنوب و غرب آلمان جریان داشت و با شکست نیروهای دمکراتیک پایان یافت؛

۴۰_ شاپر در اواخر سال‌های شصت در لندن فوت کرد. ویلیش در جنگ‌های داخلی آمریکا شرکت نمود. او در نبرد "مورفرمس بورو" (تنسی) با درجه سرتیپی شرکت جست و گلوله‌ای به سینه‌اش اصابت کرد، ولی جان سالم بدر برد و موفق به دریافت نشان افتخار شد. وی ده سال پیش در آمریکا درگذشت. درباره سایر افراد نامبرده در بالا باید اضافه کنم، که هاینریش باوئر در استرالیا ناپدید شد و وایت لینگ و اوربک در آمریکا جان سپردند؛ (یادداشت انگلس).

۴۱_ "اتحادیه منشعب" عنوانی بود که مارکس و انگلس به فراکسیون فرقه‌گرای ویلیش - شاپر که از سیاست ماجراجویانه‌ای پیروی می‌کرد، داده بودند. این فراکسیون که بعد از انشعاب "اتحادیه کمونیست‌ها" در پانزده سپتامبر ۱۸۵۰ تشکیل شده بود، با فعالیت‌های توطئه‌گرانه خود موجب تسهیل کار پلیس پروس در کشف فعالیت‌های مخفی انجمن‌های "اتحادیه کمونیست‌ها" در آلمان و از آن جمله محاکمه کمونیست‌ها در کلن شد. ماجرا از این قرار بود که در سپتامبر ۱۸۵۱، اعضای انجمن پاریس اتحادیه کمونیست‌های فراکسیون ویلیش - شاپر در پاریس دستگیر شدند. تاکتیک خرده بورژوازه و توطئه‌گرانه‌ای که این فراکسیون برگزیده بود و موقعیت واقعی را نادیده می‌گرفت و خواهان سازماندهی یک قیام فوری بود، موجب شد که پلیس فرانسه و پروس با کمک شروال اخلال‌گر پلیس، که یکی از انجمن‌های پاریس را اداره می‌کرد، ماجرای به اصطلاح توطئه آلمانی - فرانسوی را طرح ریزی کنند. دستگیر شدگان در فوریه ۱۸۵۲، به جرم تدارک یک کودتا محکوم شدند. وسایل برای فرار شروال آشوبگر روبراه شد. کوشش‌های دولت پروس برای آن که

توطئه به اصطلاح آلمانی - فرانسوی را به اتحادیه کمونیست‌های تحت رهبری مارکس و انگلس نسبت بدهد، کاملاً بی‌شمر ماند و یکی از اعضای اتحادیه کمونیست، کنراد شرام، که در سپتامبر ۱۸۵۱ در پاریس دستگیر شده بود، به زودی به علت فقدان دلیل جرم تبرئه شد. گواهی جعلی اشتیبر در دادگاه کمونیست‌ها در کلن، مبنی بر شرکت متهمین کلن در توطئه به اصطلاح آلمانی - فرانسوی، توسط مارکس مفتضح گردید؛

۴۲- روزنامه "مورنینگ آدورتایزر": یک روزنامه یومیه انگلیسی که از سال ۱۷۹۴ تاکنون در لندن منتشر می‌شود. این روزنامه در سال‌های پنجاه، قرن نوزدهم، ارگان بورژوازی رادیکال بود. این مقاله که برای اولین بار در شماره ۱۹۱۶۸ "مورنینگ آدورتایزر لندن" (در تاریخ ۲۹ ام نوامبر ۱۸۵۲) به زبان انگلیسی چاپ شد؛

۴۳- این مقاله برای اولین بار در نیویورک دیلی تریبون شماره ۳۶۴۵، ۲۲ نوامبر ۱۸۵۲ چاپ شد؛

۴۴- به یادداشت ۴۱ رجوع شود؛

۴۵- نمایشگاه صنعتی لندن: اولین نمایشگاه تجارتي و صنعتی بین‌المللی بود که از مه تا اکتبر ۱۸۵۱ در لندن برقرار گشت؛

۴۶- به یادداشت ۱۸ رجوع شود؛

۴۷- در سپتامبر ۱۸۴۹، مارکس در کمیسیون حمایت از پناهندگان سیاسی آلمانی در لندن، که در باشگاه تعلیماتی آلمانی برای کارگران به وجود آورده شده بود، انتخاب شد. برای مقابله با مهاجرین خرده بورژوا - دموکراتی که سعی داشتند عناصر پرولتری مهاجرین مقیم لندن را تحت نفوذ خود درآورند، کمیسیون حمایت از پناهندگان سیاسی آلمانی به کمیته سوسیال دموکراتیک پناهندگان، که انگلس نیز در رهبری آن شرکت داشت، تغییر داده شد. اواسط سپتامبر ۱۸۵۰، مارکس و انگلس از کمیته فراریان استعفا دادند. زیرا اکثریت اعضای آن تحت نفوذ فراکسیون ویلیش - شاپر قرار داشتند؛

۴۸- حتی در کتاب سیاه نیز اشتیبر نمی‌داند که "اصولاً شروال کیست؟" "در صفحه ۳۸ قسمت دوم کتاب، تحت شماره ۱۱۱، نام شروال ذکر شده و در مقابل آن نوشته شده است: نگاه کنید به کرامر (Crämer). و تحت شماره ۱۱۶، که کرامر ذکر شده است، آمده: همانطور که در شماره ۱۱۱ گفته شد او تحت نام شروال در "اتحادیه کمونیست‌ها" بسیار فعالانه شرکت داشته و اسم مستعار او در اتحادیه فرانک است. تحت نام شروال از طرف دادگاه عالی پاریس در فوریه ۱۸۵۳ (باید ۱۸۵۲ باشد)، به هشت سال زندان محکوم شد، ولی بزودی از زندان فرار کرد و به لندن رفت. اشتیبری که هویت افراد مظنون را به ترتیب حروف الفبا با شماره، تنظیم و ثبت می‌کند، فقط همین قدر اطلاع دارد. او فراموش کرده است که در صفحه ۸۱ قسمت اول کتاب نوشته است: "شروال، فرزند یک کارمند دولت و اهل ایالت راین پروس به نام ژوزف کرامر می‌باشد. این شخص (منظور از این شخص کیست؟ پدر یا پسر؟) از حرفه‌اش که تخصص در امور چاپی بوده، سوء استفاده کرده و اسکناس‌های جعلی چاپ کرد و به این جهت توقیف شد. ولی در ۱۸۴۸، از زندان کلن (غلط است، زندان آخن بوده!) فرار کرد و به لندن و سپس به پاریس رفت. شهادت اشتیبر در حضور هیات منصفه دادگاه را با این مطالب مقایسه کنید. پلیس مطلقاً قادر به حقیقت‌گویی نیست؛ (توضیح انگلس بر چاپ ۱۸۸۵ کتاب)

۴۹- توماس یکی از حواریون مسیح بود، که صعود مسیح به آسمان را باور نمی‌کرد و به این جهت اصطلاح "توماس بی اعتقاد" مرسوم است؛

۵۰- طبق قانون اساسی چهارم نوامبر ۱۸۴۸، قرار بود که در دومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ (نهم مه) انتخابات فرانسه برای تعیین رئیس جمهور صورت گیرد. در محافل خرده بورژواهای دموکرات و مخصوصاً در محافل مهاجرین امیدوار بودند، که در این روز احزاب دموکراتیک به قدرت برسند؛

۵۱- مورمون فرقه مذهبی است که در ۱۸۳۰ توسط ژوزف اسمیت (۱۸۰۵-۱۸۴۴) در ایالت متحده آمریکا پایه‌گذاری شد. شالوده و پایه عقیدتی و تشکیلاتی آن، "کتاب مورمون" است که اسمیت در ۱۸۳۰ ظاهراً به وحی پروردگار نوشته است؛

۵۲- مازاس: زندان انفرادی موقت پاریس بود، که توقیف شدگان توطئه به اصطلاح فرانسوی - آلمانی و از جمله شروال در آن زندانی بودند. اشتیبر می‌کوشید که متهمین توطئه فرانسوی - آلمانی را بر علیه متهمین کلن مورد استفاده قرار دهد؛

۵۳_ باشگاه کارگری اشتخان: منظور باشگاه کارگری آلمانی است که تحت ریاست اشتخان، مهاجر اهل هانور، و با پشتیبانی مارکس در ژانویه ۱۸۵۲ در لندن تاسیس یافت. کارگران مستعفی از باشگاه تعلیماتی آلمانی برای کارگران در لندن، که تحت نفوذ فراکسیون ویلیش - شاپر قرار داشت، به عضویت این باشگاه در آمدند. بعدها عده زیادی از اعضای این باشگاه و از جمله خود اشتخان، دوباره تحت تاثیر فراکسیون ویلیش - شاپر قرار گرفتند و مجدداً به باشگاه مزبور پیوستند؛

۵۴_ "کویک" در زبان انگلیسی به معنی لرزه است. این نام به عنوان استهزا به طرفداران این گروه مذهبی که خود را "جامعه دوستان" می نامیدند، اطلاق می شد. طرفداران این مذهب، که در اواسط قرن هفدهم توسط جورج فوکس در انگلستان بنیان گذاری شده بود، بسیار متعصب بودند و از جمله غذا خوردن در شب، قسم خوردن و شرکت در جنگ و هر نوع تفریح و تعارفات معمولی را تحریم کرده بودند؛

۵۵_ گل سوسن: در زبان عامیانه فرانسه علامت بزهکاران است. این که مارکس با چه نظر صائبی درباره افراد قضاوت می کرد، نکته ای است که در پس گفتار (بخش شش، قسمت اول) خواهیم دید؛ (یادداشت انگلس به چاپ ۱۸۸۵ کتاب)

۵۶_ تا آنجا که به روابط ویلیش و بکر برمی گردد، "ویلیش مضحک ترین نامه را برای من نوشته است. من جواب او را نخواهم داد، ولی او اصرار دارد که در مورد نقشه های انقلابی با من بحث کند. او به من ماموریت داده، تا سربازان پادگان کلن را انقلابی کنم. در این اواخر ما از دست او از خنده روده بر شده ایم. او با ساده لوحی های خود برای انسان های بیشماری حوادث ناگواری به بار خواهد آورد. زیرا تنها کافی است فرامین یک از نامه های او اجرا شوند، تا شغل صد قاضی برای رسیدگی به جرایم ضد حکومتی برای سه سال بعد تضمین شده باشد. به مجرد این که من کار انقلاب را در کلن تمام کردم، او مخالفتی با به دست گرفتن رهبری سایر عملیات ندارد. واقعا که عجب لطفی دارد." (از نامه بکر به مارکس، مورخ ۲۷ ژانویه ۱۸۵۱، توضیح از مارکس)

ویلیش در پاسخ به انتقادات مارکس در "افشاگری هایی درباره محاکمه کمونیست ها در کلن" جزوه ای منتشر می کند. جوابیه مارکس به این جزوه تحت عنوان «سلحشوری با وجدان شریف» در جلد ۱۲ کلیات آثار مارکس و انگلس به انگلیسی آمده است. این سند حاوی اطلاعات بیشتری درباره مشروح موارد مطرح شده در کتاب حاضر است؛ (ویراستار)

۵۷_ سائت نه تنها "ذیصلاح" بود، بلکه به پاداش خدماتی که در این محاکمه انجام داد، از این "صلاحیت" نیز برخوردار شد که دادستان کل ایالت راین بشود و تا موقع بازنشستگی اش در این سمت باقی بماند. بعد از آن هم مفتخر به دریافت نشان مقدس بشود و با خیال راحت بمیرد؛ (توضیح از انگلس، بر چاپ ۱۸۸۵ کتاب)

۵۸_ هنگامی که در سال ۱۶۳۳، گالیه دانشمند ایتالیایی را به دادگاه رم بردند تا تئوری کوپرنیک را که مبنی بر حرکت اجرام سماوی بود، مردود بشمارد، گالیه فریاد زد: "با وجود این زمین می گردد". کلیسای مسیحی می خواست گالیه را مجبور کند، که تعالیم خود را با انجیل منطبق نماید و گالیه می خواست کلیسای مسیحی را مجاب کند، که انجیل را منطبق با واقعیات مسلم علوم طبیعی کند؛

۵۹_ اشاره به محل شکست پروس در جنگ با ناپلئون در ۱۴ اکتبر ۱۸۰۶ است. این شکست به تسلیم پروس و برملا شدن بی ثباتی نظام سیاسی و اجتماعی خاندان فنودالی هوهن زولرن منجر شد؛ (ویراستار)

۶۰_ این نامه و اعلامیه ضمیمه آن از طرف کمیته ای که برای کمک به کمونیست های محکوم شده در کلن، در لندن تشکیل شده بود، خطاب به کارگران آلمانی در آمریکا نوشته شده است. مارکس این اعلامیه را همراه با نامه مورخ هفتم دسامبر ۱۸۵۲ برای آدولف کلوس (نماینده اتحادیه کمونیست ها در واشنگتن) می فرستد و از او تقاضا می کند که آن را در روزنامه های آلمانی - آمریکائی منتشر سازد. مارکس متذکر می شود که سازماندهی برای کمک باید تظاهری برای همبستگی حزبی تلقی شود و توصیه می کند که کمیته هائی برای کمک به محکوم شدگان در کلن و خانواده های ایشان در آمریکا تشکیل گردد؛

۶۱_ در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ کمیته موقتی اتحادیه بین المللی کارگران تاسیس شد و به مارکس ماموریت داد که خطبیه ای برای مراسم افتتاحیه سازمان بین المللی کارگران بنویسد. مارکس در فاصله بین ۲۱ تا ۲۷ آوریل این وظیفه را انجام داد. این خطبیه که رشد طبقه کارگر از ۱۸۴۸ را تشریح می کند و اصول مبارزه طبقه کارگر را مشخص می سازد، به زبان آلمانی منتشر شد و ترجمه آن به آلمانی، که به وسیله خود مارکس صورت گرفته بود، در شماره های ۲۱ و ۳۰

دسامبر ۱۸۶۴ روزنامه "سوسیال دمکرات" به چاپ رسید و اساسنامه عمومی، که به اختصار وظایف و اهداف مبارزه طبقه کارگر را مشخص می‌ساخت و شکل تشکیلاتی انترناسیونال اول را تنظیم می‌نمود، در ۱۸۷۱ به زبان آلمانی و به صورت جزوه‌ای منتشر شد؛

۶۲- رجوع کنید به یادداشت ۵۹؛

۶۳- تریچکه، تاریخ نویس معروف و با نفوذ آلمانی در قرن نوزده و مداح سرسخت خاندان سلطنتی هوهن زولرن؛ (ویراستار)

۶۴- اشاره به اصطلاح معروفی است که در آن زمان متداول شده بود و در رابطه با "دوپل"، یکی از استحکامات دانمارک در شلسویک است که در هجده آوریل ۱۸۶۴ مورد تهاجم نیروهای پروس قرار گرفت. اصطلاح "دوپل داخلی" یا "دوپل در داخل" که برای اولین بار توسط یکی از روزنامه‌های طرفدار بیسمارک به نام "روزنامه عمومی شمال آلمان" در سپتامبر ۱۸۶۴ به کار برده شده است، به معنی "دشمن داخلی" و یا به اصطلاح جدیدتر، مترادف "ستون پنجم" است که در زبان فارسی نیز مصطلح می‌باشد؛